

یغما

سال بیست و نهم

شماره اول

فروردین ماه ۱۳۵۲

صفر ۱۳۹۳

شماره مسلسل ۲۹۵

فهرست مندرجات

صفحه :

استادان متقدم :	۱	نوروز
محمد علی اسلامی ندوشن :	۶	شهرزاد قصه گو
- :	۱۸	عقلا بر خلاف عقل
- :	۲۵	ابو مسلم و منصور
ایرج افشار :	۲۶	هفت تلگراف از تقی زاده
باستانی پاریزی :	۳۳	تن آدمی شریف است ...
اقبال یغمائی :	۴۰	معشوقه چنگیز
محمد حسین ساکت :	۴۲	مدارس اسلامی
ترجمه نا . نا از انا تول فرانس :	۴۵	بها نه های جنگ
علی اکبر کوثری نماینده فرهنگی :	۴۶	فتنه بیچه سقا در افغانستان
ایران در امارات خلیج فارس (از مرحوم آصف برخیا)		
پروین گنابادی :	۵۵	دستور زبان فارسی
	۵۸	کتاب ها ...

پهنگا

سال بیست و ششم

شماره اول

فروردین ماه ۱۳۵۲

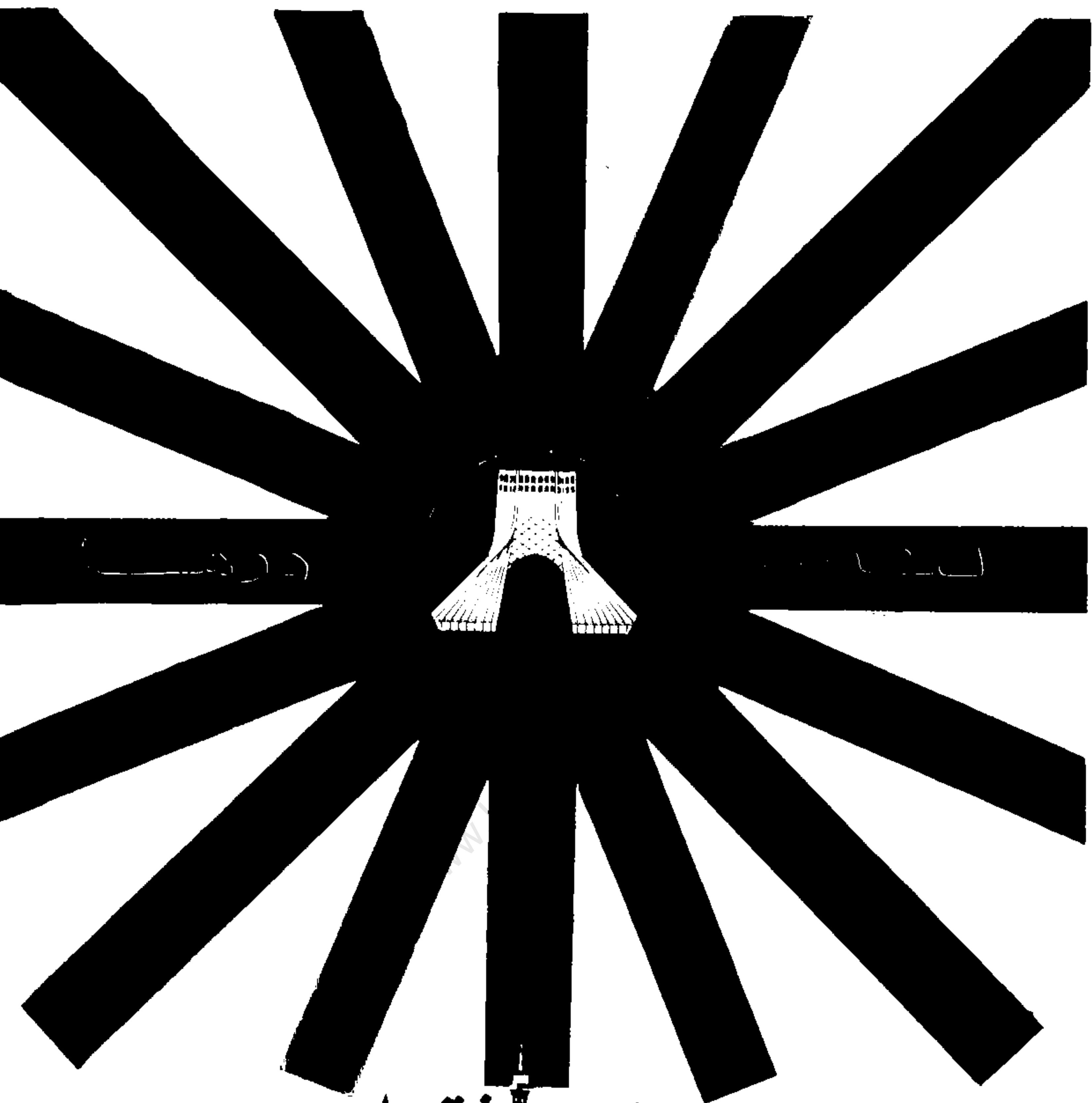
صفر ۱۳۹۳

شماره مسلسل ۲۹۵

فهرست مندرجات

صفحه :

۱	نوروز	:	استادان متقدم
۶	شهرزاد قصه گو	:	محمد علی اسلامی ندوشن
۱۸	عقلا برخلاف عقل	:	—
۲۵	ابومسلم و منصور	:	—
۲۶	هفت تلکراف از تقی زاده	:	ایرج افشار
۳۳	تن آدمی شریف است ...	:	باستانی پاریزی
۴۰	معشوقه چنگیز	:	اقبال یغمائی
۴۲	مدارس اسلامی	:	محمد حسین ساکت
۴۵	بها نه های جنگ	:	ترجمه نا . نا از انا تول فرانس
۴۶	فتنه بچه سقا در افغانستان	:	علی اکبر کوثری نماینده فرهنگی ایران در امارات خلیج فارس (از مرحوم آصف برخیا)
۵۵	دستور زبان فارسی	:	پروین گنابادی
۵۸	کتاب ها ...	:	



پارسی فقط
یکی از
نقاطیست که ما پرواز داریم



IRAN AIR

هواپیمایی ملی ایران - تها



یغما

شماره مسلسل ۲۹۵

سال بیست و ششم

فروردین ماه ۱۳۵۲

شماره اول

نوروز

بهار - گل - می - عشق

چو با آفتابش کنی مقترن
عقیق یمن ، در سهیل یمن
ابوالمؤید بلخی

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
رودکی

باغ همی خندد معشوق وار
چون که بگریم به سحرگاه زار
شهید بلخی

نبیدی که شناسی از آفتاب
چنان تابد از جام گوئی که هست

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان

ابر همی گرید چون عاشقان
رعد همی نالد مانند من

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرست
به می ماند اندر عقیقین قدح
سر نرگس تازه از زرو سیم
چو رهبان شد اندر لباس کبود

چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
سرشکی که در لاله مأوی گرفت
نشان سر تاج کسری گرفت
بنفشه مگر دین ترسی گرفت

رابعه قزداری بلخی

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
وز گل عزیز تر چه ستانی به سیم گل

کسائی مروزی

رخسار تو روز عید فال است
بر یاد تو می خورم می ناب
عشق تو زبان من فرو بست

بی روی تو زندگی و بال است
هر می که چنین خوری حلال است
یعنی که زبان عشق لال است

عمادی غزنوی

کنون خورد باید می خوشگوار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
همه بوستان پر ز برگ گل است
پیا لیز بلبل بنالد همی

که می بوی مشک آید از جویبار
خنک آن که دل شاد دارد بنوش
همه کوه پر لاله و سنبل است
گل از ناله او بیالد همی

فردوسی

اینت نوسالی و نوماهی و نوروزی
کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله
من و باغی خوش و پاکیزه لب جوئی

به نشاط و طرب و خرمی آبتن
دشت پرسنبل و سنبل همه پرسوسن
دل من بگرفت از خانه و از برزن

فرخی سیستانی

به نو بهار جوان شد جهان پیر ز سر
هوا نشاند ببرگ شکوفه در یاقوت
شقایق و سمن از مهر کرده روی بروی

ز روی سبزه بر آورد شاخ فرگس سر
صبا فشاند به شاخ بنفشه بر عنبر
بنفشه و گل از ناز برده سر در سر

عسجدی

روزی بس خرم است می گیر از بامداد
آمد نوروز ماه می خور و می ده بگاه
مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت
بلبل باغی بزد دوش نوائی نود
وقت سحر که چکاو خوش بزند در تkao
قوس قزح قوس وار عالم فردوس وار

داد زمانه بده ایزد داد تو داد
هر روز تا شامگاه هر شب تا بامداد
بلبل شب خیز گشت کبک گلو برگشاد
خوبتر از بار بد نغز تر از بامشاد
ساختگی گنج گاو ساعتکی گنج باد
کبک دری اوس وار کرد «قفا نبك» یاد

منوچهری دامغانی

نوروز در آمد و بر آورد
طرف چمن از طرایف اکنون
چون لاله شود ز عکس لاله
گر باغ، بهشت گشت شاید
حلق همه قمریان گشاده است

هر گنج که در زمین دفین است
با حسن نگار روم و چین است
انگشت کسی که لاله چین است
گلچین بجمال حور عین است
صوت همه بلبلان حزین است

صابر ترمذی

صحرا رخ خود به ابر نوروز بهشت
با سبزه رخی به سبزه زاری می خور

وین دهر شکسته دل ز نو گشت درست
بر یاد کسی که سبزه از خاکش رست

خیام

شاخکی چند نرگس رعنا
آن همه دیده های بی چهره

گلکی چند تازه و چیده
و آن همه چهره های بی دیده

شهاب الدین غزنوی

باغ سرمایه دگر دارد
می‌نماید که از رسیدن عید
گل رعنا پیاد نرگس مست
کان شد از بس که سیم وزر دارد
چون دگر مردمان خبر دارد
جام زرین بدست بردارد

انوری

خوشا وقت سحر آواز بلبل
نوی چنگ و بانگ عاشقان است
خوش است این گنبد گل خاصه وقتی
خوشا بر شاخ گل پرواز بلبل
به هر شام و سحر دمساز بلبل
که می‌پیچد در او آواز بلبل

کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

سعدی

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

حافظ

بید بنان دست فشانی کنند
تود بنان وقت نسیم سحر
سرو بنان شاد تن و شاد خوار
نرگسکان غمزه زنند آشکار
نقش نگاران چمن باغ را
فاختگان قافیه خوانی کنند
بر سر ما نقل فشانی کنند
از پس هفتاد جوانی کنند
سنبلكان عشوه نهانی کنند
خوبتر از نامه مانی کنند

محمود خان ملك الشعرا

باز برآمد بکوه رایت ابر بهار
سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار
باز به جوش آمدند مرغان از هر کنار

فاخته و بوالملیح صاصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بط سیره و سرخاب و سار

نرمك نرمك نسيم زير گلان مي خزد
 غنغب اين مي مكد عارض آن مي مزد
 گيسوي اين مي كشد گردن آن مي كزد
 كه به چمن مي چمد كه به سمن مي وزد
 گاه به شاخ درخت كه بلب جويبار

قاآنی

بهار ارباده در ساغر نمي كردم ، چه مي كردم ؟
 ز ساغر گر دماغي تر نمي كردم ، چه مي كردم ؟

يغما جندقي

سال نو بار غم كهنه ز دل بر گيريم
 از بتي ساده بط باده احمر گيريم
 طره سنبل در پاي صنوبر گيريم
 ترك عيش و طرب و ساقی و ساغر گيريم

ثنائي فراهانی - قائم مقام

شاخ خرم شود و غنچه يبار آيد
 كه بخندد گل سوري چو بهار آيد
 همچنان عيسي گل بر سردار آيد
 همچو ياري كه بخلوتگه يار آيد

اديب الممالك فراهانی

درود باد بر اين موكب خجسته درود
 شنيد بايد آواي رود بر لب رود
 بفرق كوه يكي مغريست سيم اندود
 سحاب لولو پاشد همي بسيمين خود
 بهر چه بر گذري اندهي كند بدرود ...

محمد تقی ملك الشعرا بهار

نو بهار است بيا تا طرب از سر گيريم
 چون گل حمرا برگلبن خضرا بشكفت
 باده روشن در ساحت گلشن نوشيم
 در چنين فصلی انصاف كجا رفته كه ما

اين بيني كه چو هنگام بهار آيد
 نك بهار آمد و خنديد گل سوري
 همچنان مريم گل ها شود آبستن
 نو بهار آمد در باغ بصد خوشي

رسيد موكب نوروز و چشم فتنه غنود
 كنون كه بر شد آواي مرغ از پر مرغ
 به كتف دشت يكي جوشني است مينا فام
 سپهر گوهر بارد همي به مينا درع
 به هر كه در نكري شادئي نزد در دل

شهرزاد قصه گو

- ۳ -

روز فرار البتکین از خراسان ، روز بسیار مبارکی در زندگی خلافت بغداد است؛ چه ، از آن روز پایه حکومت ترك ها در ایران گذارده می شد که باز تا سصد سال بقای تسلط عباسی را تأمین خواهد کرد (۱). ترك ها که به ایران ، به غلامی آمده اند ، به سروری می رسند . چند دستگی و پراکندگی ایرانیان قابلیت اداره خویش را از آنان سلب کرده است و اسلام راه را کوبیده . مگر نه آن است که همه ایمان آورندگان برادرند ؟ پس ملیت و نژاد مفهوم ندارد و ترك و تاجیک و تازی در چشم مسلمان یکی است ؛ و گذشته از این برای مردمی که از دیر زمانی دستخوش اغتشاش و اجحاف و ناایمنی بوده اند ، هر کس بیاید و نوید امنیت و آسایشی با خود بیاورد ، قدمش روی چشم است . و اما استیلای ترك ها بر ایران ، چیرگی زور بازوست بر مغز ... اینان که پرورده انضباط و استخفاف و سخت کوشی اند - آنگونه که نظام الملك در سیاستنامه و صفش را آورده (۲) - طبیعی است که بر ایران ظریف و به تمدن خو گرفته غلبه کنند . زندگی در نظر اینان کشتن و کشته شدن است ، فرمان راندن و فرمان بردن ، و به همراه آن خوردن و نوشیدن و خوش گذراندن .

بدینگونه است که در طی تسلط دوست ساله ترك ها بر ایران (تا آمدن مغول) حتی يك تن در میان آنان پیدا نمی شود که مرد اندیشه و مرد علم باشد . کارها بر عهده بازو است ، و خط مرزی ای بین سلحشوری و تفکر کشیده شده است که اولی قلمرو

۱- تاریخ خروج البتکین از خراسان اواخر سال ۳۵۰ است . و این بعثت آن بود که منصور بن نوح نسبت به او مظنون شده بود . البتکین به غزنه رفت و از آنجا حکومت غزنوی را پایه گذارد . ۲- سیر الملوك ، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۴۱ . در این فصل تحت عنوان « تربیت غلامان سرای » نظام الملك نحوه تربیت غلامان را در زمان سامانیان بیان می کند ، و در همین جا حکایتی نیز راجع به البتکین دارد .

تركها و دومی قلمرو ایرانیهاست .

ایران ورق تب و تاب های ملی خود رامی بندد و به زندگی یکنواخت و فرو بسته ای کردن می نهد که تركها برای او فراهم دیده اند. وقتی محمود غزنوی، بروایت افسانه، به فردوسی می گوید : می دهم تو را دریای پیل بیندازند ، گوئی تهدیدش متوجه روح آزاده است که باید از این پس دریای پیل افکنده شود . (۱)

نظام جدید با سلطنت محمود شروع به ثمر دادن می کند. تشرع و تعصب و یغما جای محیط باز و کم آزار دوره سامانی را می گیرد ، و تعبّد و تسلیم ، جای جوّنا آرام و غیور صفاری و بویهی .

ایران که در گذشته جهت مبارزه اش ، معطوف به بازیافت شخصیت و استقلال خود بوده است ، اکنون برای لشکرکشی به هند و جنگ با « کفار » بسیج می شود . محمود، دانسته یا ندانسته، چه خوب موفق شده است که مسیر آرمان ها را تغییر دهد. خلافت بغداد دیگر در نظر حکومت ایران، غریبه و غاصب نیست ، شریك و همدستی است که باید حرمتش را داشت و به كمك اودشمنان را سرکوب کرد و مردم را مرعوب. درست است که در خود بغداد ، گاه بگاه تركها به خلیفه کشی دست می زده اند ، اما در آنچه مربوط به ایران است ، هیچ گاه عباسیان مانند زمانی که تركها بر ایران فرمانروا شده اند ، خواب راحت نکرده اند .

برای شناخت روحیه حاکم بر کشور ، این حرف منسوب به محمود پرمعناست که به ابوریحان می گوید : « سخن بر مراد من گوی ، نه بر سلطنت علم خویش » . (۲) و شعار کشور داری آن است که نظام الملك در سیاستنامه آورده : « نشان بندگی آن باشد که همه آن کند که خداوندگار فرماید » . (۳)

گشاینده راه محمود است که نذر دارد هر ساله به هند لشکر بکشد ، و در

۱- تهدیدی است که در هجونامه به آن اشاره شده است ، و البته حقیقت آن روشن

نیست . ۲- چهار مقاله ، مقاله سوم (نجوم) حکایت ۳ . ۳- سیاستنامه، چاپ

بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۴۴

دوران سلطنت خود هفده بار به آنجا حمله می‌برد و معابد را غارت می‌کند و مردمش را باسیری می‌آورد، تا در بازارهای غزنه و بلخ و نیشابور به چند درمی بفروشد. (۱) و هم اوست که «انگشت در کرده است و قرمطی می‌جوید» (۲) و در ری کتاب می‌سوزاند و افراد سرزنده‌ای را که دشمنان سیاسی اویند، با اتهام بددینی بردار می‌کشد. (۳) و البته همه این کارها را بنام دین انجام می‌دهد، و شاعرانی که با پولهای یغما شده هند پروار شده‌اند، با اغراق‌هایی که از فرط سخافت بیزاری آور می‌شود، به مدح او می‌پردازند.

خلق خدا از این‌پس به دو دسته تقسیم می‌گردند: دیندار و بد دین. دیندارها کسانی هستند که جزو اکثریت مطیع و طرفدار حکومت وقت‌اند. بد دین‌ها اقلیتی هستند وسیع، با معتقدات و برچسب‌های متفاوت، چون باطنی و دهری و شعوبی و زندیق و قرمطی و رافضی و فلسفی...

هر کس دعا گوی و سربراه است اجازه می‌یابد که لقمه نانی بدست آورد و در گوشه‌ای بخورد، و هر کس جز این بود، فراری و مطعون و بیم زده خواهد بود. یکی از نشانه‌های اختناق محمودی فرار ابن سیناست از خوارزم که حاضر شد جان‌ش را به خطر بیندازد، اما به درگاه سلطان غزنوی نرود. (۴)

غلامان به دولت رسیده که نمی‌توانند بر آزادی و ملیت تکیه کنند، بهترین پناهگاه را در تشرع می‌جویند؛ هم فال است و هم تماشا. هم در سایه آن می‌توان پول اندوخت و هم سالاری کرد. آسان‌ترین راه است برای ساکت نگاه داشتن مردم

-
- ۱- گفته شده است که یکبار که تعداد اسیر هندی زیاد بود، در بازار غزنه هریک به مبلغ ناچیز ازدو تا ده درهم فروخته شده‌اند. ۲- تاریخ بیهقی، طبع وزارت فرهنگ ص ۱۸۳. ۳- تاریخ گردیزی، مصحح قزوینی، ص ۷۲. محمود در سال ۴۲۰ ری را گرفت. ۴- چهار مقاله، مقاله چهارم (طب) حکایت ۵ - بموجب این روایت ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی از راه بیابان به گرگان فرار می‌کنند تا به چنگ محمود نیفتند. ابو سهل در راه می‌میرد ولی ابوعلی سینا پس از مرارت‌های بسیار به گرگان می‌رسد. در این‌جا نظر به صحت و سقم حکایت نیست. ولو خالی از حقیقت هم باشد، حاکی از تفکر مردم زمان نسبت به محمود است.

و بهره کشیدن از آنها . کسی که « نطق » بکشد ، با جان خود بازی کرده ، و اگر حد اکثر فرد نامداری چون حسنك وزیر باشد ، باز می شود فتوای مرگش را از خلیفه گرفت . چه منظره کارناوال مانند تهییج کننده ای است گله فیل ها و بارگنج ها و فوج برده ها که از هند می آیند ؛ و سلطان « غازی » با همه غلام زادگی حق دارد که خود را از هوشنگ و کیخسرو برتر ببیند ، زیرا در راه گسترش دین خواب را بر خود حرام کرده است ؛ و در حالی که اعجاب و تحسین حجج اسلام را برانگیخته ، چه جای چون و چرا برای دیگران باقی می ماند ؟

رسالت دین گستری ، میراثی است که از غزنویان به سلجوقیان نیز انتقال می یابد . طغرل به خلیفه (القائم بامر الله) می نویسد که همواره برای دفاع از اسلام آماده است ، و الباسلان معتقد است که ترکان از جانب حق مأمور تقویت دین اند . در نظر او فقط اینان «مسلمان پاکیزه اند و هوا و بدعت نشناسند» (۱) و این پاکیزگی ترك البته مدیون درجه انضباط و فرمانبری اوست ؛ چنان که بعد هم در بین شیعیان شایع می شود که لشکر ترك - و نه هیچ قوم دیگری - در رکاب «امام زمان» شمشیر خواهد زد و ظهور او را به ثمر خواهد رساند . (۲)

اما در عین حال حساب دین از دنیا جداست . شراب می شود خورد و غلامبارگی هم می شود کرد (۳) ؛ و حتی اگر «خلیفه مسلمین» بخواهد مانع تراشی کند ، تهدید به عزل او هم مانعی ندارد . او تا زمانی «امیر المؤمنین» است و حرمتش واجب که حرف شنو و همدست باشد ، نه مزاحم . (۴)

۱- سیرالملوك ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۲۱۷ - ۲ - دکتر صفا: تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ص ۱۹۰ (به نقل از کتاب النقض) - ۳ - در این باره شواهد متعدد از تاریخ بیهقی استنباط می شود . سلجوقیان نیز بر همین شیوه بوده اند . - ۴ - يك بار محمود خلیفه را تهدید می کند : «اینك آمدم ، با دو هزار پیل و دارالخلافه به پای پیل ویران كنم و خاك وی بر پشت پیلان به غزنین آرم ...» قابوسنامه ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۲۰۸ و نیز رجوع شود به داستان محمود با خاقان سمرقند ، سیاستنامه از ص ۲۰۱ تا ۲۱۰ . سلجوقیان نیز در صورتی به خلیفه احترام می گذاردند که او درخواست های آنها را برآورده کند .

در این دوره تنها علمی که مطلوب است «قیل وقال مدرسه» و بحث فقه و حدیث است. (بغیر از طب و نجوم که شاهان بدان احتیاج داشته‌اند) و کسانی که بخواهند اهل چون و چرا باشند و منطق علمی را در مباحثه به کار برند، یا مانند ابن سینا می‌شوند که بقول ابن القضاة: «مطعون و سنگسار بودی در میان خلق» و یا ناصر خسرو که «ملعون عظیم» خوانده می‌شود (۱)؛ یا مانند خیام که ترشرو و بدبین به گوشه‌ای می‌خزد؛ و یا نوع دیگر، مانند امام محمد غزالی که بر اثر ناهنجاری محیط و فساد همکارانش، دستخوش بحران روحی می‌شود و مقام استادیش را در نظامیه ترك می‌گوید و سر در پر خویش می‌کشد.

اما همین غزنویان که بت شکن و اسلام گستر هستند، به چنان مذلتی می‌افتند که صد هزار سپاه مسعود در «دندانقان» از چهارده هزار ترکمان سلجوقی شکست بخورند، و این از آن روست که مردم از آنها روی برگردانده‌اند و بقول بیهقی، خراسان «در سر ظلم و دراز دستی سوری» برباد می‌رود؛ (۲) و چندی بعد، علاءالدین غوری (جهانسوز) مرده‌هایشان را از گور بیرون می‌آورد و می‌سوزاند، و شهر غزنه را که زمانی به دنیا فخر می‌فروخته، هفت شبانروز طعمه آتش می‌کند. (۳)

سلجوقیان با ریختن به ایران رؤیای هزار ساله‌ای را به حقیقت درمی‌آورند. از زمان افسانه‌ای ایرج که «ایران ویج» مورد حسد شرق و غرب است، تا دوران ساسانی که ایرانشهر «سر و ناف و کوهان و شکم» (۴) دنیا خوانده می‌شود، همواره آرزوی ساکنان آسیای مرکزی این بوده است که به این ناحیه دست یابند و سرانجام در این زمان می‌یابند.

و این سلجوقیان که تازه نفس و تعب کشیده و پر طاقت هستند، بر ترکهای به

۱- بیان الادیان، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۶۶ - ۲- سوری در زمان مسعود غزنوی حاکم خراسان بود. راجع به شکست دندانقان رجوع شود به بیهقی چاپ دانشگاه مشهد، ص ۸۳۳ به بعد.
 ۳- در این باره، از جمله رجوع شود به چهار مقاله، مقاله دوم (شعر)، حکایت ۱ - ۴- نامه تنسر، چاپ مینوی، ص ۴۰ و ۴۱

نعمت خو گرفته غزنوی فائق می آیند. لیکن اینان نیز مانند غزنویان باید بایک دست بر شمشیر خود تکیه کنند و با دست دیگر بر قلم ایرانیان. همان تقسیم بندی ترك و تاجيك در مشاغل ادامه می یابد. در دوره گذشته، امثال احمد حسن میمندی و بو نصر مشكان و احمد عبدالصمد بودند، اکنون نوبت عمیدالملک کندری و خانواده نظام الملك است؛ و اگر نظام الملك در ملك خود را شريك ملك شاه می داند و به او پیغام می دهد که «این دوات به آن تاج بسته است» حق دارد.

دیران و صاحب رایان ایرانی در همکاری با حکام متغلب بیگانه چه توجیهی دارند؟ شاید چنین استدلال می کردند که فرهنگ و روح با ایرانیان است، چه اهمیت دارد که تاج با آنها باشد؟ گرچه این همکاری خالی از شائبه خودخواهی و نفع طلبی نیست، اگر نمی کردند، چه می کردند؟ عقیده غالب بر این بود که پروردگار، ترك ها را بر ایران مسلط کرده است، و حکم دین (حکم حزم نیز با آن همراه می شد) آن است که باید از آنها اطاعت کرد؛ و حتی این فکر که چه بسا از دستگاه تبلیغات ترك ها ناشی شده بود، از زبان يك دانشمند ایرانی (ابو اسحق ابراهیم اصطخری صاحب مسالك و ممالك) شنیده می شود که: «هیچ گروهی به پادشاهی سزاوارتر از ترك نیست (۱)». و بیهقی نیز در توجیه بیگانگی و بی نبی محمود شرح مشبعی دارد (۲). حکایت سه یار دبستانی، با همه افسانه بودنش، مبین سه تیره فکر زمان است که در سه نماینده بروز می کند:

نخست **نظام الملك**، روستائی مدبر و فهیم که برمسند وزارت جانب دستگاه قدرت را گرفته است؛ بقول بیهقی «جهان می خورد و کارها می راند» و در پناه تیغ سلجوقیان برای خود و خانواده اش جاه و جلال و زندگی مرفهی فراهم کرده است. با این حال این مرد ظاهراً دنیا دار، عاری از نیروی ایمان و استحکام فکری و حتی پندار رسالتی نیست.

مدرسه می سازد و دانشمندانی را که در خط فکری او باشند می نوازد. از طرف

دیگر وظیفه خود می‌داند که در سرکوبی اقلیت مغرض، یعنی قرمطی و رافضی که فرد اجلای آنها همان صباحیان باشند از هیچ کوششی فروگذار نکند؛ و خلاصه این مقدار حسن ظن در حق او هست که مرد وارسته‌ای چون ابواسحق فیروزآبادی، استاد نظامیه بغداد او را «خیرالظلمه» بنامد. نظام‌الملک، مظهر فکر محتاط و سازش‌کار است و در عین حال طالب اعتدال: به تمدن ایرانی و فرهنگ اسلامی دلبستگی دارد و دین و اخلاق را در خدمت دنیا می‌خواهد.

اما همین نظام‌الملک در دورانی که مدار کارها بر تعصب و خشونت می‌گردد خود و خانوادهاش با همه اقتدار، از فرجام بد در امان نمی‌مانند؛ نه تنها خود در پیروی کرد می‌خورد، پسرانش نیز، خیلی جوانتر از او، یا از میان می‌روند، یا به اضمحلال می‌افتند.

نماینده تیره دوم، درست نقطه مقابل نظام‌الملک، حسن صباح است؛ ضد سلجوقی و ضد بغداد، مصمم به واژگون کردن بساط ظلم. در این راه هر فنی لازم باشد به کار می‌بندد؛ ولو چنین ایجاب کند که تمام عمر از اطاقش در قلعه الموت بیرون نیاید، و یا فرمان قتل دو پسر خود را که به گمانش مرتکب خطا شده‌اند، بدهد. پیروانش که همدیگر را «رفیق» می‌خوانند، حاضراند که به کمترین اشاره او جان خود را بدهند.

سوم خیام است. روح آزاده و آگاه، فکور و حساس؛ که از دوربر این میدان منازعه جاه طلبی، دلقکی و خونریزی، تقسیم غنیمت و حرص قدرت، نگاه سرد حکیمانه می‌افکند. هم به دنیا داری نظام‌الملک لبخند می‌زند و هم به بغض و عصبیت حسن صباح. بی آنکه آلوده شود، مقام و جاه خود را در نزد ارباب قدرت نگاه می‌دارد. دستی را که نمی‌شود برید، باید بوسید؛ ولی او نه می‌بوسد و نه کوشش پیهوده به بریدنش می‌کند.

خیام، نماینده روشن بینان تلخکام قرن است که از بهبود روزگار امید بر گرفته و در این دریای بد مست که ایران سلجوقی است، به تخته پاره عالم درون خود چسبیده‌اند.

چون همه چیز گذرا و لغزنده است ، پس دم غنیمت است .



در میان کشمکش های خانوادگی و فساد سلطانی که شهرها دست بدست میگردند، و شهر بند است و قحطی و بیماری و انتقام کشی ، و در میان رقابت های حقیر و دسیسه ها و چاپلوسی های دیوانیان و اجحاف ملکداران و رباخواران ، مردم عادی که اکثریت عظیم ایرانی باشند ، زندگی متزلزل بی فردای خود را می گذرانند . بر سختی زندگی و ناامنی ، بلیه دیگری مزید است ، و آن تعصب و خرافه است (نه آن است که این دو غالباً از هم جدائی ناپذیراند ؟) .

راوندی پس از شرحی که راجع به فتنه غز در نیشابور می نویسد، می پردازد به ذکر منازعه فرقه های مذهبی (و این نمونه ای است از نمونه ها) : « بسبب اختلاف مذهب، عقاید قدیم بود . هر شب فرقتی از محلتی حشر میکردند و آتش در محلت مخالفان می زدند ، تا خرابه ها که از آثار غز مانده بود ، اطلال شد و قحط بدیشان پیوست ، تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود ، به نیاز بمرد . . . » (۱)

در کنار ظلم فرمانروایان ، کوه بینی متشرعانه نیز چون پالهنکی بر گردن اندیشه ها افتاده، و جوئی آغشته به خود بینی و تفرعن ایجاد کرده است ؛ بنا بر این ، خواه ناخواه دو عکس العمل قوی پدید می آید :

یکی نهضت الموت که در آن، کوهسار بلند ، پناهگاه مردم کارد به استخوان رسیده قرار می گیرد . در برابر سفاکی دستگاه قدرت ، هر عملی روا شناخته می شود: از انتقام جوئی خشن و خام ، چون مخالفین را در روز روشن و در قلب جمعیت از پای درآوردن ؛ تا دست زدن به ترفندهائی چون تعبیه بهشت ساختگی و تخدیر جوانان؛ و این شیوه بر اثر حس شوریده وار کین جوئی به مرز پوچ گرائی نزدیک می شود، چون آنچه از اعمال پسر عطّاش و یارانش در اصفهان حکایت شده است . (۲)

۱- راحة الصدور ص ۱۸۲ - ۲- تفصیل آن در راحة الصدور آمده است، چاپ محمد

دوم عرفان است . عرفان اسلامی که عکس العملی در برابر پیشوائی اموی و عباسی است ، چنان که می‌دانیم سابقه قدیم دارد . از همان قرن دوم **رابعه عدویه** که از زمامداران و متولیان دین و مزد طلبی مؤمنین گدا منش به تنگ آمده می‌گوید: «می‌خواهم به يك دست آتش داشته باشم و به يك دست آب؛ آتش را در بهشت درافکنم و آب را در دوزخ ، تا بدینگونه حجاب از جلو کسانی که به امید بهشت و ترس از دوزخ به جانب خدا می‌روند برداشته شود .»

اما شکفتگی عرفان ایران از زمان استقرار حکومت ترك هاست . از این پس آن را رکن مهمی از فکر ایرانی می‌بینیم . نخستین گوینده **سنائی** است که هم به گذشته خود پشت پا می‌زند و هم به نظام های موجود ، و فریاد برمی‌آورد که : از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید تا آنگاه عطار بیاید ، و سرانجام مولوی و حافظ .

عرفان که همه حقایق و حق ها را مسخ شده می‌بیند ، چهار قدرت اصلی زمان را به باد ملامت می‌گیرد :

۱- قدرت حکومت که در دست ترکان است ، و دور از آن است که بسود مردم جریان یابد .

۲- قدرت تشرع که باد را بر بیرق تعبد می‌وزاند و دانسته و ندانسته در خدمت زورمندان است و بیشتر ، خشنودی دنیا را می‌جوید تا دین .

۳- قدرت تمکن که آن نیز مورد حمایت و ریزه خوار دو قدرت اول است ، و وضعی پدید آورده است که بابا طاهر می‌گوید :

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت یکی را قرص جو آلوده در خون

۴- و سرانجام ، قدرت عوام که در خرافه غوطه می‌زند ، و با نادانی خویش سه قدرت اول را بر سر پا نگه می‌دارد . درست قضیه «خربرفت» مثنوی است . در جشن کسانی شرکت می‌جوید که با هستی او سور می‌کنند .

در این میان عارف روشن بین انسان دوست ، اما بدبین و خسته ، جز این راهی

در برابر خود نمی بیند که پشت پا به همه بزند و همه را نفی کند .
و این دورانی است که عین القضاة حال خود را در آن چنین بیان می دارد :
« روزگاری بر این سوخته می گذرد که از وجود خود نیز تنگ دارم . » و در بن بستِ بسر
می برد که سرانجام باید به شهادت بینجامد : « اگر بگویم نشاید و اگر خاموش گردم
هم نشاید . » و ناصر خسرو خنده را بر خود حرام کرده است (۱) و جمال الدین عبدالرزاق
دنیای زمان را « وحشت آباد » میخواند که « ظلم در وی قهرمان » است و « فتنه در وی
پیشکار » و عبدالواسع جبلی معتقد است که : منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ... و در خلال
همین دوران است که عین القضاة و سهروردی جان بر سر روشندلی خویش می نهند ، و نماینده
هزاران تن دیگر قرار می گیرند که در گمنامی و انزوا پژمرده و دق مرگ می شوند .
و وقتی سرباز خوارزمی می گوید که : « این دنیا مردار است و سگ بوی به مردار
نیکو برد » (۲) خوب می نماید که روزگار بکام چه کسانی می گردد .

گذشته از فقیر و غنی ، مردم به دو دسته برده و آزاد تقسیم شده اند . آدمیزاد
متاعی است چون متاع های دیگر که در معرض خرید و فروش است . در شهرهای بزرگ
بازار برده فروشان است ، و تخصص در این حرفه یکی از علم های زمان شده است چنان
که بقول صاحب قابوسنامه « آدمی خریدن علمی است دشوار . »

وضع کنیزان از غلامان دردناک تر است ؛ چه اینان کور سوی امیدی دارند که
در ازای جانفشانی خود روزی به رهائی ای برسند ، ولی آنان نه . دخترانی که از
قلب سقلاب یا مولتان یا قنوج یا خلخ ریشه کن شده اند ، دیگر باید با زندگی آزاد
وداع کنند و نعمت حیات را در گرو ارضاء خواهش صاحب خویش بدانند .

نخاس ، آنان را چون حیوان بی آزاری بر بالای سکوی فروش می ایستاند ، و
با عبارتهای غلو آمیز و چرب زبانی حریصانه ای محاسن آنها را برمی شمارد :

چون کنم ؟ چون نه بخندم نه بخندانم
چون خرد سخت گرفتست گریبانم

۱- با گروهی که بخندند و بخنداند
خنده از بی خردی خیزد چون خندم ؟

۲- راحة الصدور ، ص ۳۹۴

— چه قامتی، چه برودوشی؛ هنرمند، قصه گو، خوشزبان؛ چه نفس خوشبوئی،
چه پنجه های نرم چالاکی برای نوازش کردن؛ راز دار، کدبانو، چه سرخی شرمی
بر گونه هایش؛ و با همه این حسن ها، فرمانبردار...

و پس از آن که مشتریهای گوناگون، با نگاه گرسنه خود همه زوایای تن او را
دیدند و لمس کردند و بوئیدند، سرانجام یکی پیدا می شود که بیشتر از دیگران پول
بدهد، و از آن پس او باید با او چون خداوندگار رفتار کند. آنچه دیگر در زندگی
مهم است، جلب رضایت اوست. و این رباعی که از زبان کنیزی در حالات شیخ ابوسعید
آمده (۱)، چه خوب بیان حال هزاران تن از آنان را می کند:

امروز در این شهر چو من یاری نی
آورده به بازار و خریداری نی
آن کس که خریدار، بدو رایم نی
و آن کس که بدورای، خریدارم نی

از عصر غزنوی و سلجوقی چند بنا و چند مسجد باقی مانده است، و مقداری
اشیاء هنری بسیار زیبا که از زیر خاک بیرون می آیند. چون هنرهای دیگر ممنوع است،
مردم به هنری که مورد جواز مذهب باشد روی می برند. گذشته از این تعدادی کتاب
است، از جمله سیاستنامه نظام الملك، که وقتی همه دستگاه و حشمت او از میان رفت،
آنچه او را در زمانه پایدار داشته است، همین یکی است. با همه پرستگی فکر، قلمرو
زبان فارسی از وسعت قلمرو هخامنشی ها در می گذرد، آن نیز بین چهار آب و از آن هم
فرا تر: سیحون و سند و عمان و مدیترانه. تنها مایه دلخوشی و تکیه گاه و مبین شخصیت
ایران زبان و فرهنگش می گردد، که هزاران هزار گمنام و با نام در پرورش آن دست
دارند. هر سنگی که بر بنائی گذارده شده است، هر نقشی بر کوزه ای، هر ورق کتابی،

۱- انتشارات کتابفروشی فروغی، ص ۱۳۱. تفصیل آن است که شیخ ابوسعید از

بازار برده فروشان نیشابور می گذرد، کنیزکی را می بیند که این رباعی را می خواند؛
می ایستد و او را می خرد و به کسی که مورد علاقه اوست می بخشد.

طپش قلب ایرانی است ؛ بقول خیام :

هر خشت که بر کنگره ایوانی است
انگشت وزیر یا سر سلطانی است

وضع‌ی که شرح مختصرش گذشت زمین‌درا برای آمدن مغول آماده می‌کند. (۱) ایران از نظر روحی دروازه‌های باز دارد ، نظیر همان حالی که در پایان دوره ساسانی بود . هیچ اعتقاد ارزنده‌ای نیست که بشود بر سر آن به جنگ و دفاع پرداخت . تنهارشته‌ای که مردم را به هم پیوند می‌دهد دین است ، و دین نیز از جوهر حیاتی خود خالی شده ، زیرا پشتوانه عدالتی و انسانی ندارد .

بدین سبب است که می‌بینیم با آنکه محمد خوارزمشاه ، مانند محمود غزنوی خود را حامی اسلام می‌خواند ، و کافر کشی را شعار خود قرار داده است ؛ (۲) در آغاز ، شهرهائی ازرها شدن از ظلم او و افتادن به دست مغولان ، خشنود هستند ، و مسلمانان کاشغر ، چنگیز کافر را حامی خود می‌خوانند ، نه خوارزمشاه اسلام پناه را .

محمد علی اسلامی ندوشن

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است

۱- راوندی در راحة الصدور وضع حال و آئنده را چنین بیان کرده است : « و در این روزگار ملک و دین کافر و مسلمانی است ، تا از مسلمانی اعراض نمی‌کنند به پادشاهی نمی‌رسند ؛ لاجرم نه ملک می‌ماند و نه جهان . » ص ۳۹۲ - ۲- محمد خوارزمشاه پس از آنکه عده‌ای از فرستادگان چنگیز را می‌کشد به او پیغام می‌دهد : « عموم کفار در چشم من یکسانند و همه دشمن مسلمین محسوب اند . »

عقلا بر خلاف عقل

ذهی شکفتی ! برده و اسیر از آزادی می گریزد . دارا و منتعم از رفاه روی گردانده به در یوزگی و خواری میشتابد و تندرست و توانا عجز و بیماری می جوید !

چنین شکفتی روی داده و میدهد ، و متأسفانه در همه جهان روی داده است . آدمی که به نیروی ادراک آراسته و از فیض آن بر همه جانداران کره زمین مزیت یافته است خرد را تحقیر کرده و مایه گمراهی می پندارد .

بحثی تحقیقی از گولد سیهر (۱) خواندم که معارضه اهل سنت و جماعت را در مقابل « علوم اوائل » یعنی علومی که از یونان به محیط اسلامی قرن دوم هجری به بعد راه یافته است نشان میدهد .

شاید عجیب تر و ناروا تر از این امر حادثه ای در تاریخ نشو و نمای فرهنگ بشری دیده نشود . تاریخ حقیقی انسان تاریخ اندیشه و سرگذشت نشو و نمای قوه ادراک اوست . وی بدین نیروی فروغ بخش برسیاهی و تاریکی عجز و جهالت پیروز شده است . از کشف آتش و آهن و مس گرفته تا فرستادن آدمی به کره ماه همه مولود اندیشه و ادراک اوست . معذک در تاریخ تمدن به نهضتی مواجه میشویم که هر گونه حرکت عقلی و فکری را ناپسند و زیانبخش گفته و دانسته است .

تحقیقاً نمیتوان گفت این حرکت نا موجه در جهان از کی آغاز شده است . شاید در قرون نخستین هجری اختلاف حسن بصری و ابراهیم نظام که مبدأ پیدایش فرقه معتزله گردید نخستین علایم آن باشد ، ولی در هر صورت در نیمه دوم قرن دوم هجری با خشک مقدسی امام احمد بن حنبل و امثال وی مواجه میشویم .

تا سال ۴۰ هجری تکلیف مسلمین روشن بود کتاب الله و سنت رسول الله و سیره خلفای راشدین سرمشق و ملاک کردار و رفتار مردم بود ولی از آن پس حدیث و روایات برای تفسیر آن سه منبع اصلی پیدا شد و روز بروز فزونی گرفت مخصوصاً که حربه ای شده بود در دست فرقه های سیاسی ، و هر فرقه ای برای توجیه و اثبات روش خود بدان استناد می کرد . و از این رو جعل حدیث شیوع یافت .

با فتوحات اسلامی طبعاً آمیزش ملت عرب با سایر ملل که فرهنگ و تمدنی برتر داشتند فزونی گرفت . پس از سقوط خلافت اموی این آمیزش بیشتر شد . روح انسان تشنه معرفت است و دماغهای متصلب نشده طبعاً گرایشی به امور عقلی دارد .

سعه صدر خلفای عباسی و رسوخ ایرانیان در دستگاه حکومتی ، نفوذ فکر آریائی ، مخصوصاً ترجمه های اندیشه یونانیان و تشویق مأمون از معتزله و نواختن مترجمین علوم

۱- دانشمند و محقق تاریخ علوم اسلامی Egnaz Gold Ziher (۱۸۵۰-۱۹۲۰)

در این مقال از تحقیقات و اطلاعات وی بسی استفاده شده است .

یونانی و عواملی از این دست، در جامعه اسلامی گرایشی را به سوی مقولات عقلی پدید آورد. همین امر نگرانی شدیدی را در محیط متدینان خشک و محدثان قشری که حنبلیان مظهر کامل آن بشمار می رفتند، برانگیخت. غالب آنان مردمان ساده لوحی بودند که خیال می کردند روایات و احادیث مرز نهائی معرفت انسانی است و رخنه کردن افکار یونانی و ایرانی باعث سستی معتقدات مردم می شود ناچار پرچم مخالفت با «علوم اوائل» [یعنی دانش و مقولات عقلی] برافراشتند. نهایت تا زمانی که مأمون و برادرش معتصم برمسند خلافت تکیه داشتند این حرکت شدید نبود ولی از دوران متوکل که با شعریان تمایل خاص داشت و معتزلیان را کنار گذاشت مبارزه با مقولات عقلی آغاز شد و در قرون ۳ و ۴ و ۵ به اوج شدت رسید. و تا قرن هفتم و هشتم دوام داشت.

معتضد بالله (۲۸۹ - ۲۷۹) بقول ابن الندیم احمد بن الطیب سرخسی را که حکیم و از شاگردان الکندی بود برای غرض شخصی یا سیاسی کشت ولی برای تبرئه و تزکیه خود می گفت «او می خواست مرا از راه راست منحرف کند». من به او گفتم «من پسر عموی صاحب شریعتم و اکنون جانشین او هستم از عقاید دست بردارم که چه شوم و به کجا برسم؟». پسر عموی دیگر صاحب شریعت (متوکل) قبر نوّه صاحب شریعت را شیار کرد و بر آن آب بست، و پسر عموی دیگر صاحب شریعت (هارون الرشید) نواده دیگر صاحب شریعت را در زندان افکند و با کمال قساوت بهلاکت رسانید. (حضرت موسی بن جعفر)

از فلسفه روبرو تافتن به دلیل اینکه بنیان ایمان را ممکن است منزل کند سخنی است قابل توجیه و تعلیل. امام محمد غزالی که بر حکما اعتراضاتی دارد و در «تهافت الفلاسفه» بسی از آراء آنان را رد کرده است صریحاً می نویسد (در المنقذ من الضلال) که فلاسفه در ریاضیات و طبیعیات آراء قویم و مطالب صحیح و غیر قابل تردید دارند (مخصوصاً در باب هندسه و حساب) اما در کلیات و فلسفه ما بعد الطبیعه راه کج رفته اند، چه منکر حدوث عالم و معاد جسمانی و غیره شده اند، اما او علم منطق را ستوده و آنرا وسیله ای مؤثر در بکار انداختن استدلال دانسته و حتی در امور شرعی و مسائل دینی از روش منطق ارسطو استفاده کرده است.

به همین دلیل بسی از محدثان قشری و اشعریان متعصب چون ابن جوزی و ابن تیمیه او را جرح کرده اند و حتی در مغرب کتابهای ویرا به آتش افکندند.

غزالی تعجب می کند از اینکه پاره ای از رجال دین از علم حساب و هندسه بیزاری می جویند در صورتیکه این دو علم به هیچوجه نفیاً و اثباتاً تماسی با دین و علوم شرعی ندارد بلکه بعضی از آنها میتوانند در مسائل شرعی و حل مشکلات آن کمک بکنند مانند حساب در ارث و علم هیئت در تعیین قبله و اوقات روزه و نماز.

بدیهی است در طول چند قرن اشخاص با فهمی بوده اند که روی آوردن به علوم را شایسته مقام انسانی دانسته و از احادیث معتبر و آیات قرآنی در تشویق به دانش اندوزی و بلندی مقام حکمت شواهدی ذکر کرده اند. ولی قشریان پیوسته به آنها جواب داده اند که آنچه در قرآن و احادیث راجع به کرامت علم و حکمت آمده است مقصود علوم شرعیه است. حتی ماوردی (اواسط قرن پنجم) که از فقهای معتزله است و این فرقه گرایشی به مقولات

دارند ، صریحاً می گوید : تمام اقوالی که از پیغمبر نقل میکنند و مشعر است به ترغیب و تشویق مردم به دانش اندوزی مربوط است به علوم شرعی نه عقلیه . ابن تیمیّه حنبلی (قرن هفتم) می گوید : جز آنچه از پیغمبر رسیده است شایسته عنوان علم نیست . ابراهیم بن موسی شاطبی (۷۹۰) معتقد است جز آنچه مربوط به شرعیات است مستلزم گمراهی است و مخصوصاً معارف و علوم یونانی عقاید دینی را سست می کند .

شهاب الدین عمر سهروردی (غیر از شیخ اشراق) کتابی دارد بنام «کشف القبایح الیونانیه» که سراسر آن مذمت و ناسزا است نسبت به کلیه مقولات عقلی . متعصبان اهل سنت ، فلسفه و هر چه در این کلمه گنجانده شده است «علوم مهجوره» یا «حکمت کفر آمیز» می گفتند و در محیط متدینان مقدس تمام علوم عقلیه را مستلزم سستی عقیده و بالنتیجه انحراف از دین می گفتند ، از این رو بسیاری از دانشمندان اسلامی که به علوم عقلیه آشنا بودند تظاهر به بی اطلاعی می کردند و حتی گاهی آنرا ملامت می کردند . حسن بن محمد فجاء (م ۶۶۰) از اهل اربل و در فلسفه و کلام زبردست بود بحدی که در دمشق خلق کثیری به حضورش می شتافتند . یکی از مقدسین یا برای تبرئه و تزکیه او یا برای تأیید معتقدات خود نقل می کند که این شخص هنگام مرگ گفته است «صدق الله العلی العظیم و کذب ابن سینا» .

رباعی منسوب به خیام بخوبی نشان می دهد که فلسفه در قرن پنجم چیزی شبیه بایبگری زمان ناصرالدین شاه شده بود از اینرو گوینده با تحاشی می گوید :

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده ام آخر کم از این که من بدانم که کیم

سرف تمایل به مقولات عقلی شخص را متهم به الحاد یا لااقل سستی عقیده می کرد از اینرو گوینده این رباعی از فلسفی بودن تحاشی کرده و عذر آورده است که برای شناختن خود اندکی می اندیشم و از قوه ادراک استمداد می کنم .

بیزاری از فلسفه طوری رایج و شایع شده بود که خاقانی مدعی آزادگی و وارستگی در باره فلسفه می گوید :

نقد هر فلسفی کم از فلس است فلس در کیسه عمل منهد
مرکب دین که زاده عرب است داغ یونانش بر کفل منهد
قفل اسطوره ارسطو را بر احسن الملل منهد
نقش فرسوده فلاطون را بر طراز مهین حلل منهد
فلسفی مرد دین میندارید حیز را جفت سام یل منهد

این همان خاقانی است که با کمال شلختگی و لالاییگری خانه کعبه را برابر خمخانه گذاشته و این یکی را شایسته سجده می گوید :

مرا سجده که بیت بنت العنب به که از بیت ام القری می گریزم
و در قصیده دیگری شوخ طبعی را بدین بی پروائی رسانیده است :
گر محرم عیدند همه کعبه ستایان تو محرم می باش و مکن کعبه ستائی

احرام چو گیری چو قدح گیر که دارد
عریانی بیرون و درون لعل قبائی
کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم
ها عارض زلف و بت ترکان سرائی
هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به
از طاعت آن کعبه نشینان ریائی
این شاعری که چون عارفان وارسته خویشان را از بیم دوزخ و امید بهشت فارغ پنداشته
و با مباحثات می گوید :

چند دام از زهد سازی و دم از طاعت زنی
ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم
لاف آزادی زنی با ما مزین باری که ما
از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
این شاعر همینکه اسم فلسفه بمیان می آید هریاوه و ناسزائی را روا میدارد .

آیا تعصب، وجدان او را تیره کرده است و یا پیروی از رسم روز وی را بدانجامی کشاند
که فلسفه مشائی بزرگترین متفکر تاریخ بشر را اسطوره و افسانه میخواند و ماشین حدیث
تراشی ابوهریره را ملاک و متن واقعیات قرار میدهد . و باز همین شاعر آزادمنش و عارف
مسلك محصولات فکر روشن افلاطون را متاعی کاسد و فرسوده می گوید ولی در رثاء يك فقیه
شافعی نیشابوری که اثری در حرکت فکری و فرهنگی بشری ندارد دو قصیده بلند بالا
میسراید . در فتنه غزها امام محمد یحیی را خاک در دهان انباشتند و بشکل وحشیانه ای
بقتل رساندند . این عمل فجیع هرانسانی را بیزار و متألم میکند ولی اگر این جنایت در
عصر خاقانی نسبت به حسن صباح یا محمد بن زکریای رازی صورت میگرفت طبع بشر
دوست خاقانی بدینگونه متألم نمی گردید چنانکه در قتل نابحق اشراق و عین القضاة
همدانی که در همان قرن روی داد کسی سوگواری نکرد و هیچیک از شعرای دربار محمود
به رفتار غیر انسانی این پادشاه « غازی » در باره ابن سینا و ابوریحان بیرونی دم نزده است .
کتابهای فارابی و ابن سینا که از بهترین موارد بشریت است در نظر خاقانی « کم از
فلسی » است و خود آنها در مقابل امام محمد یحیی مانند « حیز در مقابل سام یل » میباشند .

باری ناسزاهای خاقانی و امثال او مجازات کسانی است که به مکرم ترین و ارزنده ترین
مواهب خداوندی یعنی عقل روی آورده اند . در دماغ تب آلود این متدینان ، عقل گمراه
کننده است و چه بسا که عقاید تعبدی و ارثی را متزلزل سازد . یکی از علمای حنبلی
که با کمال انصاف و مروت از دانش و معرفت احمد بن موفق (۶۶۱) سخن می گفت در
پایان تمجید و ستایش او نتوانست از ایراد این ملاحظه خودداری کند که : « ایکاش این دانشمند
به علوم عقلی گرایش نمی داشت ، علوم اوائل يك نوع بیماری است که کمتر شخصی می تواند
جان سالم از آن بدر ببرد و عقاید دین او دست نخورده باقی بماند . »

احمد بن یحیی بن مرتضی (۸۴۰) که خود شیعه زیدی است و مشرب معتزله داشت
و هر دوی این طایفه گرایشی به معقولات دارند میگفت « افسوس که ابوالحسن بصری با
آنهمه معرفت به علوم شرعی خویشان را با خواندن « علوم اوائل » آلوده و پلید ساخت . »
عبدالقادر گیلانی متصوف بزرگ قرن ششم یکی از قضات را جرح می کرد فقط برای
اینکه شنیده بود در کتابخانه خود چندین کتاب فلسفی گرد آورده است .

این بیزاری و کراهت ، منعصبان اگر فقط متوجه فلسفه کلی یعنی الهیات ارسطو

می‌شد قابل توجیه بود زیرا ممکن بود مطالبی معارض معتقداتشان در آن دیده شود از اینرو تلاشی که متکلمان و فلاسفه مسلمان در تأویل و تفسیر آنها میکردند تا متلایم با معتقدات اسلامی باشد آنان را راضی نمی‌کرد .

اما نفرت و مخالفت متعصبان قشری در این حدود باقی نماند بلکه شامل علوم هم میشد که ابدأ ارتباطی با معتقدات دینی نداشت مانند ریاضیات و مخصوصاً هندسه و نجوم . از اینرو اشکال هندسی ، ارقام ، نقطه‌ها ، خط‌ها و صور فلکیه و تمام آن چیزهایی که از این دست بود شک و بد بینی متعصبان را بر می‌انگیخت زیرا آن را مقدمه انحراف و زندقه خیال می‌کردند .

غزالی که این علوم را ذاتاً مفید دانسته و میگوید نفیاً و اثباتاً به امور دینی ارتباط ندارد بلکه همه آنها مسائل مسلم برهانیست که جای انکار ندارد ، در آخر از رأی سابق برگشته و علوم عقلی را زیانبخش می‌گوید زیرا خیال می‌کند و شخص از خواندن و مطالعه آنها و ازدقت در قضایای ریاضی و روشنی برهانهای آن بشکفت می‌افتد و بالتبع نسبت به فلاسفه عقیده و ارادتی پیدا می‌کند و طبعاً می‌پندارد تمام معلومات و آراء آنها در سایر مسائل به همین وضوح و دقت و مانند امور مسلم است . سپس سستی عقیده دینی و حتی کفر آنها ممکن است در روی اثر کند و از پیروی عقاید شرعی سر باز زند در این صورت با خود می‌گوید اگر معتقدات دینی حق بود پس بر این دانشمندی که قضایای ریاضی را بدین روشنی می‌بینند و می‌سنجند و استوار می‌کنند پوشیده نمی‌ماند پس در امر دین دچار سستی می‌شود این زیان بزرگی است که از علوم ریاضی حاصل می‌شود و هر کس به شئامت آن دچار شد ناچار لگام تقوی و دیانت از گردنش می‌افتد ... »

امام محمد غزالی از بزرگترین علمای اسلام و از حامیان مجاهد و رشید شریعت اسلامی است . معذالك در اواخر عمر دچار طعن و مخالفت قشریان شده و حتی ذهن محمد شاه سلجوقی را مشوب ساختند که در یکی از کتابهای دوره جوانی به امام ابوحنیفه بی‌ادبی و بی‌احترامی کرده است . نامه‌ای که در این باب به سلطان وقت نوشته و در کتاب با ارزش غزالی نامه استاد همائی عیناً چاپ شده است این معنی را بخوبی نشان می‌دهد که دانشمند بزرگ اسلام در عسرت و تنگنایی گیر کرده است .

«المنقذ من الضلال» که اخیراً بنام دلیل گمراهان به فارسی درآمده است شاید آخرین مؤلفات او باشد . بنابراین محتمل و نزدیک به عقل است که در این کتاب جانب احتیاط را پیش گرفته و در مقام تبرئه خویش و مماشات با افکار عمومی زمان خود برآمده و این آراء عجیب را بیان کرده باشد . او که منطق و هندسه و حساب و امثال آنها را نفیاً و اثباتاً مربوط به امور دینی نمیدانسته است کتاب اقلیدس و مجسطی (علم هیئت) را مضرو حتی حساب را جز آنچه در تقسیم ارث می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد در ردیف قمار و شراب خمر آورده است و می‌گوید « اگر هم فایده ای برای آنها مترتب باشد زیانشان بیشتر است . »

از همه اینها شکفت انگیز تر و بی منطق تر مخالفت با فن منطق است. منطق فلسفه نیست و طبعاً در الهیات وارد نمی شود. قدما منطق را علم نمی گفتند بلکه آنرا فنی می شمردند که برای نگاهداری از افتادن در خطا بکار می آید.

منطق روش استدلال را به شخص می آموزد. و اندیشه را از افتادن در خطا حفظ می کند ابدأ مسائل مهم فلسفی - خواه راجع به طبیعات، خواه الهیات و غیره - در آن مطرح نمی شود ولی در ذهن کج اندیش محدثان قشری و امثال آنها قضیه بدین صورت نقش می بندد: منطق مدخل فلسفه است و چون فلسفه بد است و موجب سستی معتقدات دینی می شود پس منطق هم که مقدمه ورود به منطق فلسفه است بد و حرام است.

خود این استدلال منطق است بدین معنی که اگر در حوزه ای وبا باشد و رفتن بدان حوزه مخاطره آمیز و غیر عقلانی پس طبعاً از اتخاذ هر راهی که ما را بدان حوزه بکشاند اجتناب لازم است.

فقط در این نحوه استدلال يك نقطه ضعف یا غلط موجود است و آن اینست که خواندن منطق و آشنائی با قواعد آن مستلزم خواندن فلسفه نیست. ممکن است شخص منطق بخواند و اصول آنرا در مباحث شرعی بکار برد چنانکه غزالی چنین می کرد.

ولی اشعریان متعصب منکر فن منطقند و می گفتند اگر منطق ارسطو برای سلامت فکر و صحت استنتاج لازم بود پس باید بگوئیم ابوبکر و عمر که منطق نخوانده اند خوب فکر نمی کردند و بر خطا می رفته اند، یا ابوحنیفه که منطق ارسطو را نیاموخته بود در مسائل فقهی به غلط رفته است.

این طرز فکر و این نوع قضاوت خود دلیل آشکار است بر اینکه اینان از موضوع منطق و علت پیدایش آن بی اطلاعند و نمی دانند که منطق قواعد و ضوابطی است مستخرج از فکر سالم و اندیشه کسانی که روشن دیده اند و از حوادث و قضایا استنباط صحیح کرده و نتیجه مثبت گرفته اند. صرف و نحو هر زبانی قواعدی نیست که در خارج وضع و بر زبان تحمیل شده بلکه تمام قواعد آن دوماً خود از طرز تکلم اهل زبان و مخصوصاً فصیحان آن زبان است. قواعد منطق غالباً مثل مبادی اولیه، امور مسلمه ایست که تخطی از آن و عدم رعایت آن فکر آدمی را دچار خطا و انحراف می کند. انکار منطق عیناً مثل این است که شخص بگوید عدد سه کمتر از عدد چهار نیست.

باری آنها بدین امور مسلم توجهی نداشتند هر چه غیر از روایات و مسموعات اجداد است بدو منفور شمرده و صریحاً می گفتند:

«علم طب بیفایده است، هندسه فاقد حقیقت است و منطق و طبیعیات کفر و الحاد است». ابو حیان توحیدی در ذم صاحب بن عباد می نویسد: او نسبت به حکمت و اجزاء آن چون هندسه، نجوم، موسیقی، منطق و حتی حساب شدیداً مخالفت می ورزید.

بهترین نمونه این طرز فتوای عجیب ابن صلاح شهرزوری یکی از بزرگان فقه و حدیث است.

در اواخر قرن ششم دانشمندی بنام کمال الدین یونس در موصل می زیست که قبله اهل معرفت و هدف طالبان علم بشمار میرفت زیرا بر کلیه علوم شرعی از فقه و تفسیر و حدیث مسلط و از عقاید ادیان مختلفه مطلع بود بحدی که غالباً یهود و نصاری برای روشن شدن در مسائل دینی خود به وی مراجعه می کردند. علاوه بر اینها بر تمام اجزاء فلسفه از طبیعیات و الهیات گرفته تا هیئت و طب و حساب و حتی موسیقی تسلط داشت و همه آن مواد را تدریس می کرد.

از جمله کسانی که به وی روی آورد فقیه جوانی بود بنام ابن صلاح شهرزوری (وفات - ۶۴۳) که می خواست محرمانه علم منطق را فرا گیرد. استاد مضایقه نکرد و قواعد منطق را بروی تقریر کرد، ولی پس از مدتی متوجه شد که ذهن جوان برای قبول اینگونه مطالب عاصی است و با همه تلاشی که می کند مقولات منطقی به ذهن شاگرد راه نمی یابد از اینرو با کمال خیرخواهی به وی گفت: ای مرد فقیه شاید بهتر باشد از آموختن این فن منصرف شوی. ابن صلاح پرسید: «چرا حضرت استاد؟» کمال الدین اشاره ای به عدم استعداد وی نکرده و در پاسخ گفت: «برای اینکه مردم به تو نظر خوبی دارند و همه آنها منطق و رشته معقول را سرچشمه فساد و تباهی می دانند، از این رو عقیده شان از تو برمی گردد و تو هم در کار خود فایده ای از این فن نمیبری».

ابن صلاح این پند را پذیرفت، و از آموختن منطق منصرف شد ولی بعدها برضد منولات عقلی فتوایی صادر کرد که خواندن آن شخص را با اوضاع اجتماع و یک نوع تب فکری آن زمان آگاه می سازد.

این فتوی ابداع و ابتکار خود او نیست بلکه ابن صلاح در این فتوی یا بقول کمونیست ها «مانیفست» بیان کننده عقیده و رأی عموم متفقان و محدثان و متعصبان اهل سنت است. خود فتوی مفصل است ولی خلاصه آن چنین است:

«فلسفه اساس سفاقت، مایه گمراهی و مدخل زندقه است؛ هر کس فلسفه خواند چشمانش از دیدن زیباییهای شریعت کور می شود و دیگر دلائل روشن و براهین مسلم آنرا نمی بیند. نزدیکی به فلسفه خواه به عنوان تعلیم خواه به تعلم، موجب خذلان و تسلط شیطانست... منطق مدخل فلسفه است و مدخل شر، شر است. نه شارع اسلام آنرا جایز شمرده و نه اصحاب کبار و نه هم پیشوایان گذشته... خداوند مؤمنان را از پلیدی منطق و کثافت آن مصون دارد. اینکه پاره ای می خواهند اصطلاحات منطق یا روش استدلالی آنرا در احکام شرعی بکار بندند مرتکب عملی قبیح و شنیع می شوند. احکام شرعی بحمد الله محتاج منطق نیست و آنچه آنان برهان و استدلالش می نامند یاوه هائی بیش نیست که خداوند آدم روشن ذهن را از آن بی نیاز ساخته است. علوم شرعی پیدا شد و رشد کرد بدون استعانت به منطق و بدون یاری فلسفه...»

هر کس خیال می کند در منطق و فلسفه سودی هست فریب شیطان را خورده است و بر اولیاء

امر واجب است شر آنها را از مسلمانان دور کنند، از مسند درس فرودشان اندازند، از شهر و دیارشان بیرون رانند و مجازاتهای سخت بر مباشرین این فنون روا دارند. بر ولی امر واجب است فلاسفه را مخیر کند میان قبول اسلام یا دم شمشیر تا آتش فتنه فرو نشیند و آثار آنها بکلی از روی زمین محو شود، او باید هر مدرسی را که تمایل به علوم عقلی دارد از مدرسه بیرون کند، به زندان افکند یا لاقل نگذارد از خانه پای بیرون نهند...»

این فتوای عجیب مولود طرز تفکر محیط سنیان متعصب آن عصر است. جلال الدین سیوطی مفسر قرآن و دانشمند بنام مصر، ساده لوحانه اعتراف می کند: «در آغاز دانش اندوزی به منطق روی آوردم ولی خداوند کراحت آنها به دلم انداخت و هنگامی که فتوای ابن صلاح در حرمت منطق بگوشتم رسید بکلی آنها ترك کردم و در عوض به حدیث که اشرف علوم است روی آوردم، و اضافه میکند: «منطق علم یهود و نصارا است.»

سیف الدین علی الامدی (م - ۶۳۱) که از فقهای حنبلی بود و در حدیث و اصول فقه و علم کلام شأن بزرگی داشت چون در ضمن تدریس علوم شرعیه منطق را نیز درس می داد متهم به زندقه شد و حتی وی را مهدور الدم کردند. از این رو مخفیانه از مصر فرار کرده به شام رفت.

بیزاری جستن از عقل اختصاص به امثال ابن صلاح یا سیوطی ندارد. اینها افراد شاخص طبقه ای هستند که از تحرك اندیشه در هراسند زیرا می ترسند، خراشی به معتقدات ساخته و پرداخته شان برسد.

ابو مسلم و منصور

روزی منصور خلیفه عباسی در میان خیل خویشان و امراء عباسی نشسته بود و سخن از کیفیت انقراض بنی امیه و دست یافتن عباسیان به خلافت می رفت. منصور با مباحثات می گفت «من به رجال بزرگی که خلفای بنی امیه بدانها دست یافتند و فرمانروائی خود را پایدار ساختند دست نیافتم، مردی چون عمرو بن العاص به معاویه خدمت کرد و مرد دیگری چون حجاج بن یوسف، عبدالملک بن مروان را در مقام خود استوار ساخت.»

مهدی برادرش بسخن آمده و گفت «ای امیر المؤمنین تو به خدمتگزار توانا تر از هر دوی آنها دست یافتی.»

منصور گفت مقصود تو «ابو مسلم خراسانی است؟» گفت «آری»، آنگاه منصور گفت «آری او چنین بود و از هر دوی آنها برتر بود ولی ما در مقابل یکی از دو قضیه واقع شده بودیم: یا او ما را بکشد و یا ما او را بکشیم از اینرو ترجیح دادیم که ما او را بکشیم.»

هفت تلگراف

از تقی زاده درباره التیماتوم روسیه

خوانندگان این سطور قطعاً سابقه قضیه التیماتوم روسیه در سال ۱۳۲۹ قمری (۱۹۱۱ میلادی) به دولت ایران را می‌دانند ولی شاید عده‌ای ندانند سید حسن تقی زاده که در آن وقت در لندن بود تلگرافهایی به زعمای سیاست آن روزگار کرده و عقاید خود را ابراز داشته است. چون مسوده این تلگرافها به دست من رسیده درج آنها را در این صفحات برای روشن شدن گذشته‌ای از تاریخ عصر مشروطیت مفید می‌دانم بخصوص که یادگاری و اشارتی است از شخصیت تقی زاده و نحوه ابراز نظریات سیاسی او بطور مستقل و آزاد.

ایرج افشار

- ۱ -

آقای وثوق الدوله نهایت تحیر از خودداری اولیای امور در موقع خطر استقلال و استیلای خارجه حاصل. حضرت تعالی که همیشه از فداکاری بحث می‌کنید باید درین موقع از حسن شهرت نیز صرف نظر کرده هر چه زودتر تا فردا شب استعفا را پس گرفته از روس عذر خواهی کنید و با غیرت ملی مملکت را از خطر نجات دهید (۱). والا خوف از افکار عمومی نیز سلب مسئولیت تاریخی را نخواهد کرد. استدعا دارم با کمال عجله غیرتی بفرمائید که وضع بسیار خطرناک است.

- ۲ -

مؤتمن الملك رئیس مجلس بعد از نهایت اضطراب و تحیری که از يك هفته به این طرف دوچارش بودم هرگز گمان نمی‌کردم که دولت و ملت ایران سريك عذر خواهی مملکت را به باد دهد و از شدت تحیر در حل سرّ این مسئله مبهوت بودم. تا آن که

۱- تقی زاده «بجهانید» نوشته و دیگری که خط خوشی داشته بر آن خط زده و نوشته است «نجات دهید» این خط همان کسی است که متن تلگراف دیگری که بعداً نقل می‌شود به خط اوست.

گمان کردم که تیر از شست (۲) رفت . ولی اخبار امروز راجع به اینکه التیماتوم را تا سه شنبه تمدید کردند شعلهٔ امیدی در دلم روشن کرد که بلافاصله به عرض فوری این تلگراف مبادرت کردم . نمی‌دانم در میان اولیای امور کسی نیست که اهمیت موقع را کاملاً بسنجد و بداند که همهٔ عالم ما را تقبیح می‌کنند که سر يك عذر خواهی این همه ایستادگی کنیم . از جناب عالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنم که درین دم آخر در صورت امکان تعمیر غیرتی فرمائید و نصیحتی بدهید که این طوفان بلا که وسیلهٔ انقراض است بگذرد و فرصتی پیدا شود . و گرنه رب ارجعون فایده نخواهد داد . اگر ثمری به اظهار این عرایض خالصانه من که از يك قلب مضطرب خارج شده تصور فرمائید در مجلس ارائه دهید و بهر حال همین فردا يك کابینهٔ فوری ولو يك هفته‌ای تشکیل داده عذر خواهی و تعمیر کنید که وقت فوت نشود .

- ۳ -

مؤتمن‌الملک رئیس مجلس از سختی اولیای امور در باب التیماتوم نهایت تحیر حاصل . زبان عالم به توییح باز شده . چگونه مجلس مسئولیت عظیم تاریخی سر نوشت يك مملکت قدیم را در مقابل اخلاف و استقبال با این جرئت بعهده گرفته از زوال مملکت اغماض می‌کند . در صورتیکه کمال یأس و اضطراب از اینکه دولت و ملت ایران سر يك عذر خواهی مملکت را به باد دهید داشتیم . از اخبار امروز دائر بر امتداد مهلت التیماتوم تا سه شنبه جرئت گرفته به عرض این تلگراف مبادرت کردیم . از جناب عالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنیم که درین موقع خطرناک همت بفرمائید و نصیحتی به جرئت بدهید که بوسیلهٔ استرداد استعفای [کابینه] و عذر خواهی فوری وطن را از خطر زوال نجات بدهید . تلگراف را به مجلس می‌توانید ارائه بدهید . اتحاد مجلس درین نقطهٔ نظر از واجبات است . عجله کنید که فی التأخیر آفات .

- ۴ -

سلیمان میرزا . مجلس بسیار متحیرم ازین طرز رفتاری که مجلس در مسئله

التیماتوم پیش گرفته و زبان عالم را به تعییب خود باز کرده مسئولیت عظیم تاریخی سرنوشت يك ملت قدیم را در مقابل اخلاف و استقبال با کمال جرئت به دوش گرفته و از زوال مملکت اغماض می کند . عتاد و لجاج در این موقع لعنت ابدی دارد . کل اولیای امور از مجلس و دولت باید مثل وجود واحد متحد شده خطر را بگذرانند . در صورت عدم فوت فرصت بلاآفاته يك ساعت فردا کابینه ای تشکیل کرده عذر خواهی بکنید والا خطای غیر قابل تعمیری خواهد شد .

- ۵ -

جناب آقا سید محمد رضا شیرازی (۱) اتفاق حقیقی کامل کل وطن پرستان و مشروطه طلبان و حرکت همه احزاب و مشغولین به سیاست مثل وجود واحد و داشتن يك دولت مقتدر مستحکم غیر متزلزل و ثابت با نفوذ از واجبات فوری و تأخیر در آن اسباب خطر و تباهی کار . احتراز شدید از اشغال شدن پایتخت اقدام وظایف . از عهده گرفتن يك جمع مسئولیت تقدیر مملکت را حذر نمائید . کار را البته نگذارید از دست اولیای امور خارج شود و به دست ازدحام بیفتد . به عموم دوستان مطلب را حالی فرمائید . سعی بلیغ بیغرضانه جناب عالی لازم و ما علینا الا البلاغ . بانهایت میل به عدم هیچ نوع مداخله از چیزی که تکلیف وطن پرستی می دانم امساک نمی توانم . این جسارت آخری است . اگر ملاحظه ای دارید بفرمائید . تقی زاده .

سواد تلگراف سردار اسعد

با دولتمین مشغول مذاکره هستیم که بطور مسالمت کار را اصلاح کنیم و نگذاریم قشون روس پایتخت را اشغال کند . دمکراتها بر ضد دولتمین روس و انگلیس و دولت علیه ایران مردم را تحریک می کنند و به هیجان می آورند که با قشون روس جنگ کنند . تلگراف شما را هم بر ضد انتشار داده اند . لازم است فوراً آنها را متنبه نموده ازین اقدامات و تحریکات منع کنید که دقیقه ای تأخیر اسباب خطر و به بادرفتن مملکت است . علیقلی .

جواب تقی زاده

آقای سردار اسعد تلگراف زیارت. آنچه از دست عاجز بر آید کوتاهی ندارد. امیدوارم حضرت تعالی نیز به شفقت و ملایمت در تقریب افکار بکوشید و مقتضای حزم و متانت را مراعات فرمائید. حتی الامکان دو نکته را دقت لازم است که عبارت از تحصیل اطمینان از نبودن مطالبات و تکالیف دیگر و از عودت قشون کاملاً باشد. به آقایان و کلاء تلگراف مفصل عرض کردم. امیدوارم حضرت تعالی هم اهتمامی فرمائید مذاکره دوستانه و مودت موافقت آراء حاصل شود و بالاخره متفقاً به نتیجه رفع خطر و حفظ ظاهر و شرف رسیده شود. به موفقیت صلیحی شما دعا می کنم که بتوانید بی حادثه ای ناموافق این پل را بگذرید. باریکی موقع، مقتضی مآل اندیشی و عقل بسیار کامل است. فردا عازم اسلامبول هستم. تقی زاده.

مؤمن الملك، سلیمان میرزا، وحید الملك اگر چه ابداً نمی خواهم در اوضاع حالیه دخالتی کرده و در مسئولیت تقدیر مملکت شریک باشم، لکن شدت اضطراب و پریشانی مجبورم می کند که میان خود و خدا آنچه تکالیف وطن پرستی می دانم اهمال نکنم. چند روز پیش هم تلگرافی در لزوم اجتناب بقدر امکان از مقاومت فعلی و احتراز از درشتی و سختی به مجلس عرض کردم. گمان می کنم هیچ عاقلی در دو نکته شك نداشته باشد: یکی آنکه هر چه با خارجه معامله می شود از مدارا و استقامت باید در این موقع بالاتفاق بشود. دیگر آنکه مقاومت مسلح و تحریم و تهییج افکار مضر است و به قدر مقدور از تجربه اش باید صرف نظر کرد که خدای نخواستہ سبب محو نور امید می شود. در خود مسئله اینجانب هیچ رأیی اظهار نمی کنم، آنچه دولت و ملت باتفاق قرار بدهند بهتر است. بهر حال احتراز شدید از اشغال پایتخت لازم است که در آن صورت بکلی ورق برمی گردد. دیروز در پارلمان (۱) نطق وزیر خارجه را در

باب سیاست خارجی انگلیس در ایران شاهد بودم . بسیار تهدید آمیز بود و صریحاً می‌گویند که باید يك حکومت ثابت و مستحکم مقتدر با نفوذ در ایران برقرار کنیم که از تزلزل دائمی و مقهوریت مصون باشد . لذا عقیده هر وطن پرستی غیر از این نخواهد بود که ملت خود با گذشت و فداکاری تقویت لازم را به دولت کرده نگذارند این استحکام و قدرت به کمک اجانب حاصل شود که بالنتیجه هم از طرف استقلال و حریت زیان بیشتر برده و هم خدای نکرده بهترین عناصر وطن پرست ایران قربان شهامت و حماسه گشته و بی هنران جای ایشان بگیرند و مایه مملکت کم می‌شود . جانبازی وقتی خوب است که رأی اجتماعی باشد و اخلاف در پی قدم فداکاران بروند و هم نتیجه‌ای داشته باشد . پس بدون میل بهیچ نوع مداخله و اخلال اموری که بقدر کفایت مختل است عقیده شخصی خود را که ناشی از قلب مضطرب و با خلوص نیت صمیمی است ولو در نظر بعضی صواب دیده نشود می‌گویم که به نظر من بهترین حرکت ملت و مجلس و علما و غیرهم درین مقام تفویض امور با مسئولیت آن به هیأت جامعه دولت و مقامات عالیة رسمیه و دادن اختیار و قدرت کامل به آنهاست و اقلاً به هر حال کمال جهد و اهتمام لازم است در اینکه هر چه می‌شود با اتفاق اختیاری بوده هیچ نوع مسئولیت تاریخی به عهده يك جمع نیفتد . اگر و کلاً درست تأمل فرمایند وسایل قانونی برای سلب مسئولیت از خودشان موجود است و ابدأ مناسب نیست که اسم يك دسته در تلگرافات مکرر شود و آنها را مصدر مقاومت بگویند . از مدت يك طرفی شدن کم مانده . در حل قطعی مسئله دولت ایران باید عجله زیاد کند و با حزم و احتیاط و متانت قطع کند . موقع بسیار باریك است و از عاقبت کار بسیار محزون و اندیشناکم .

تقی زاده (۱)

۱- مسوده دیگری از این تلگراف موجود است که از حیث کلمات مختصر تفاوتی میان آن و اینکه نقل شد دیده می‌شود (با خط خوردگی بیشتر چون مسوده اول بوده است) لذا از نقل آن دیگر خودداری می‌شود .



همراه سواد تلگرافهای مذکور در فوق سه ورق به خط شخصی دیگر دیده شد که مضمون مطالب آن همان است که در تلگراف خط او مندرج است و من حدس می‌زنم که ابتدا مطلب را تقریر کرده و یکی از همکاران سیاسی او نوشته است و بعداً چون هیچ يك را نپسندیده با تصحیحاتی بصورت مذکور در قبل تحریر و مخابره کرده است. بهر حال متن سایر تلگرافها را نیز نقل می‌کنم زیرا بحقیقت نمی‌توان حکم کرد که کدام يك از صور مختلف این تلگرافها مخابره شده است.



مؤتمن الملك موقع خیلی باریك شده (۱) حتی عذر خواهی از روس امروز عین وطن پرستی است. وزرا بوسیله عدم قبول وزارت کار را به طفره نگذرانند و با فرق اتفاق کامل درین موقع فوراً نکند خیانت به وطن کرده و مسئول هستند. اطمینان به خارجه خود را مشتبّه کردن است. اقدامات را به شهادت سفارت انگلیس بفرمایند. عجله کنید که فی التأخیر آفات. بعد از ملاحظه کلیه اطراف کار و تحقیقات کامل عرض می‌کنم که فرق بهر شکلی است باید اتفاق و به دولت کمک نمایند والا در هر صورت خیانت شده وطن در خطر است.



موقع خیلی باریك. ترضیه روس ولو به عذر خواهی باتفاق آراء آزاد واجب. وزراء به ملاحظات غیر مهم استعفا و کار را تعویق نمایند خطر حتمی را به ما نزدیک می‌کند. اطمینان به خارجه خود را مشتبّه کردن است. اتفاق با فرق سیاسی و تدارك رفع خطر فوری لازم است.



مجلس بعد از ملاحظه اطراف و تحقیقات در حیرت هستم که درین موقع باریك با دشمن قهار و قادر لجاجت کرده و مملکت را تا پای انقراض می‌برند. مگر يك عذر خواهی (۲) و تاریخ انقراض دول دیگر را نمی‌دانند، و یا مگر مجلس و وزراء ملتفت مسئولیت نیستند که مملکت را به باد می‌دهند ولی اتفاق نمی‌کنند و

استقلال ملت را فدای اعتراض و ملاحظات شخصی می نمایند . به نام وطن و استقلال مملکت استدعا می کنم که این تلغراف در مجلس خوانده شود . موقع فداکاری و اتفاق عموم مجلس و دولت است . عجله بکنید که فی التأخیر آفات .

بعد از ملاحظه موقع هرگز گمان نمی کردم که دولت و ملت سر يك عذرخواهی تا پای انقراض مملکت ایستادگی نمایند . فقط گمان می کنم تیر از شست (۱) رفته است ولی معلوم می شود باز کمی فرصت باقی است (۲) اضطراب این تلغراف را عرض می کنم . مگر کسی در ایران نیست که اهمیت موقع را بسنجد و بداند که دنیا ما را تقبیح می کند که سر يك عذری استقلال مملکت را به دست خودمان به باد می دهیم . از جناب عالی شخصاً به نام وطن پرستی التماس می کنم که غیرتی بفرمائید . با قلب مضطرب عرض می کنم به هر حال اتفاق فرق و تشکیل فوری کابینه که تأخیر عذرخواهی را علت می توان قرار داد واجب است . تعجیل بکنید که فی التأخیر آفات .

۱- اصل : شست . ۲- يك كلمه ناخوانا .

از کتاب کلیله و دمنه

... می بینیم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی ، و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته ، و راه راست بسته ، و طریق ضلالت گشاده ، و عدل ناپیدا ، و جور ظاهر ، و علم متروک ، و جهل مطلوب ، و لؤم و دنائت مستولی ، و کرم و مروت متواری ، و دوستیها ضعیف ، و عداوتها قوی ، و نیک مردان رنجور و مستذل ، و شریران فارغ و محترم ، و مکر و خدیعت بیدار ، و وفا و حریت در خواب ، و دروغ مؤثر و مثمر ، و راستی مهجور و مردود ، و حق منهزم ، و باطل مظفر ، و متابعت هوی سنتی متبوع ، و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع ، و مظلوم محق ذلیل ، و ظالم مبطل عزیز ، و حرص غالب ، و قناعت مغلوب ، و عالم غدار ، و زاهد مکار ...

تن آدمی شریف است *

یکی جامه زندگانی است تن که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه بیاید فکند
تن ما چو میوه است واو میوه دار بچیند یکی روز، میوه ز دار
اسدی طوسی

گویا «بوسوئه»، مشیت خدائی را، در پیدایش تاریخ، نافذ و جازم می‌داند و گفته است که «خدا هر چه بخواهد همان خواهد شد»، و مثل بر این آورده است که «اگر دماغ کله و پاترا کمی کوچکتر بود، حال دنیا غیر از این بود که فعلا هست».

شنیده‌ام که «هگل» نیز، درین حول و حوش تعریفی دارد و میگوید «نیروهای نامرئی تاریخ به هر شکلی که بروز کنند، خواه به شکل رقابتهای سیاسی و اقتصادی، خواه به شکل اندیشه‌های مذهبی، خواه به شکل نهضت‌های ملی و خواه به اشکال دیگر؛ به هر حال کاری را که در نظر دارند انجام میدهند، و در جهت هدف غائی خود - که غالباً بر بازیگران و بینندگان مجهول است - پیش می‌روند» (۱).

البته این احتمال هم هست که به قول کارل مارکس «تحوالاتی که در تاریخ بشریت رخ میدهد نتیجه ناخشنودی‌های طبقه رنجبر باشد» و شاید هم بالعکس، به قول میشله خوشبین «پیدایش تاریخ و حوادث آن، ناشی از افکار عالیّه آزادیخواهی و عدالت طلبی انسانها باشد» اما بهر حال هیچکس نمی‌تواند منکر شود که همه این حوادث کوچک و بزرگ، در حول و حوش وجود موجود ناتوان و مرموزی دور زده و اتفاق افتاده است که «انسان» نام دارد، و متأسفانه خمیر مایه هر یک از این حوادث با خون و گوشت و پوست اجساد هزاران و هزاران موجود انسانی سرشته شده است. اگر داستان این سیر متعالی «افکار عالیّه و آزادیخواهی و عدالت طلبی» انسانها را - به قول میشله - پی‌گیری کنیم، به صحنه‌هایی عجیب برخورد می‌کنیم، صحنه‌هایی که کسی مثل ولتر را وادار می‌کند تا این حقیقت را به زبان آورد که «تاریخ اساساً مجموعه‌ایست از جنایتها و نادانیها و ناکامیهای نوع بشر»؛ حقیقت تلخی که هر کلمه آن برای نبش قبر و سوختن استخوانها و برباد دادن خاکستر همه مورخان عالم کافی است.

جرثومه و جزء لایتجزای تاریخ، وجود آدمی است، زیرا حوادث تاریخ نتیجه تحولات اجتماع است و اجتماع از وجود افراد آدمی تشکیل می‌شود. و این انسان است که به قول ویل دورانت ... «لحظه‌ای است در زمان نجومی، مهمانی است گذرا بر این کره خاکی، نمونه‌ای است از نوع و نژاد خود، و ترکیبی است از جسم و فکر و خلق و خوی، و از آنجا

* خلاصه گونه‌ای است از خطابه ورود به «انجمن فلسفه و علوم انسانی».

۱- مقاله دکتر شیخ الاسلامی، راهنمای کتاب در حالات مظفرالدین شاه قاجار.

که انسان عضوی است از خانواده و جامعه خود، و مؤمنی یا مرتدی است در قلمرو یکی از ادیان، و واحدی است اقتصادی، یا شاید تابعی است از دولتی یا سربازی است از سپاهی، بنا براین غایت قصوای همه علوم و معارفی که ازین موجود تحت عنوان نجوم و زمین شناسی و جغرافی و زیست شناسی و مردم شناسی و روان شناسی و اخلاق و دین و اقتصاد و سیاست صحبت می کنند، به تاریخ منجر می شود، چون بالاخره باید دید تاریخ درباره سرشت و رفتار و امید و آینده انسان چه می تواند گفت.

تاریخ را معمولا جزء علوم انسانی آورده اند، لابد از آن جهت که مورد گفتگوی آن انسان و وجود آدمی بوده است. به عقیده من می شود این نکته را هم افزود که تاریخ از آن جهت جزء علوم انسانی است که چرخهای گردونه آن، از روی اجساد انسان هاست، گذرد، چه این گوشه از معارف بشری تنها علمی است که کوره آزمایشگاه او از نفس آدمیزاد گرم می شود و عوامل آزمایشهای لابراتواری آن پنجه های کمانکش و انگشت های خوشنویس بشری هستند.

یاد ناصر خسرو به خیر که می گفت:

خلق تمامی نهال باغ خدایند
هیچ نه از این نهال بفکن و بشکن

لابد درست بوده که گفته اند «خلق الله تعالی آدم علی صورته» (۱) و چه دلیلی بالاتر ازین که خداوند خود بدست خویش طینت آدم را برشت. و به زبان سید رسل خبر داد که «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» (۲)، ولی اینکه فرمود «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» (۳) گاهی آدم را به فکر و امیدارد که چه شد، خداوند، این موجود «عیسی رشته و مریم بافته» را به «اسفل سافلین» (۴) رد فرمود و او را در صفحه خلقت، چنان بخود وا گذاشت، که حتی امروز هم باید همان عبارت هشتصد سال پیش غزالی را در باب او تکرار کنیم و بگوئیم «از آدمی ناقص تر و بیچاره تر امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آزار است» (۵).

خداوند انسان را اشرف مخلوق آفرید، و بقول آن صوفی «آدمیان زبده و خلاصه کاینات اند، و میوه درخت موجودات اند» (۶)؛ چه «حضرت و اهب العطیه به ید لطف و مرحمت به تخمیر طینت آدم پرداخت و آنچه مقتضی اراده قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت» (۷). در اینجا هدف هر چه بود، آنچه مسلم است وجود نازنین آدمی که گل آن به دست خداوند به قوام آمده و در «احسن تقویم» ساخته شده است، در طی قرنهای هزاره های متمادی، در حکم ماده اولیه نزاعها و خشونت های جوامع بشری به حساب آمده است. در واقع جوامع که خود از افراد تشکیل می شدند بلافاصله پس

-
- ۱- حدیث نبوی.
 - ۲- از حالات شیخ ابوسعید ابی الخیر ص ۴.
 - ۳- سوره ۹۵ (تین)، آیه ۴.
 - ۴- سوره تین آیه ۵ و ۶.
 - ۵- کیمیای سعادت ص ۳۷.
 - ۶- کتاب الانسان الکامل، نسفی، ص ۵.
 - ۷- روضه الصفا ج ۱ ص ۲۵.
- امهات و بنات با حیوان
بیخ و شاخند و بارشان انسان. (ناصر خسرو)

از آنکه موجودیت می‌یافتند ، نخستین کسی را که فراموش می‌کردند و نخستین ماده‌ای را که زیر پا می‌گذاشتند، وجود همان افراد آدمی بود و چه دلیلی بالاتر ازین که به حساب ویل دورانت، صاحب تاریخ تمدن بیست و چند جلدی عالم ، «از ۳۴۲۱ سال تاریخ مدون که در تمدن بشری ثبت شده، فقط ۲۶۸ سال آن بدون جنگ گذشته است» (۱)، جنگ‌هایی که نتیجه آن ، از همان ساعت اول ، محو برکت و آبادانی بود .

عجیب نیست اگر در روایات خودمان بخوانیم «پیش از آنکه قاییل، هابیل را بکشت خوشهای انگور صد من بودی ، و پوست اناری را کاروانی در میان رفتی ، چون خون به ناحق بر زمین افتاد ، جمله بازیں حال آمد ...» (۲)

چه مصیبتی ازین بالاتر که به قول قدماء «اول بار جبرئیل با کمان از آسمان بر آدم فرود آمد ، و ترتیب تیراندازی را به او یاد داد، وزاگی را با تیر زد» (۳) . پس این علمای اخلاق که قرن‌ها آدمیزاد را به ترك جنگ و خونریزی دعوت کرده‌اند ، عمل جبرئیل را چگونه توجیه می‌کنند و آیا حق به جانب محمد مسعود نبود که می‌گفت : حضرت عیسی به جای اینکه بفرماید «اگر کسی سیلی به صورتتان زد ، طرف دیگر را پیش بیاورید» ، بهتر بود که می‌گفت «اگر سیلی بگوشتان زدند چهارتا پس بزنید» ! چه هم عقلانی‌تر بود و هم بالطبع به نتیجه و هدف نزدیک‌تر بود، زیرا سیلی زننده بواسطه ترس از پس زدن اصولاً به زدن سیلی دست نمی‌زد !

ازین جاست که بالاخره آدمی زاد راه چاره را درین دید که اختیار خود را بدست موجودی نامرئی بدهد که «حکومت» نام دارد و جان و مال خود را به او به سپارد ، هرچند که به قول «هابس» انگلیسی ، «فکر حکومت يك فكر شیطانی ضروری است» و البته همه این قتل‌ها و کشتارها از همین فکر شیطانی سرچشمه خواهد گرفت .

فعلاً کار به این نداریم که قتل‌ها و کشتارها چگونه بر بشریت تحمیل شده است، آدمیزاد از روز اولی که قدم به هیئت اجتماع گذاشت متوجه شد که باید مقداری از آزادیهای خود را فدا کند و بدین سبب تن به مقررات حکومت داد و ناچار شد زمام کار خود را به دست کسی یا هیئتی بسپارد که بهر صورت صلاح بدانند و بهر کجا بخواهند بکشانند ، و این تنها برای این نبود که خود خواهیها و افزون طلبی‌های جمعی ، گروهی دیگر را مقهور خود گردانند بلکه حقیقت اینست که خود مردم نیز بعد از انقلابات و هیجانها و بی‌نظمی و آشفتگی متوجه شدند که بهر حال وجود حکومت با همه معایبش برای زندگی آدمی لازم است و خلق خدا ناچار شدند که به این «بد ضروری» که تعبیر دیگر از کلمه حکومت است گردن نهند،

۱- درسهای تاریخ ، ترجمه بطحایی ص ۱۱۹ ، اما به روایت آقای دکتر علی اکبر سیاسی ، « برطبق تحقیقات يك دانشمند روسی از ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد تا کنون ، یعنی درمتجاوز از ۵۵۰۰ سالی که می‌دانیم بشر به زندگی مدنی ادامه داده، تنها ۲۹۲ سال را در صلح گذرانده و بقیه این سال‌ها با جنگ و کشمکش سپری شده است » . به گمان بنده این تنها موردی است که روس و امریکا با هم تقریباً توافق کامل داشته‌اند ! درست گفت آنکه گفت: صلح چیزی نیست ، مگر فاصله میان دو جنگ .

۲- راحة الصدور راوندی ص ۷۶ ۳- تبصره ارباب الالباب ص ۴۶ .

و اهل اصطلاح ، ناچار شدند :

مثل زنند که يك ساله ظلم و جور ملوك به از دوروزه شورش و هرج و مرج عوام
روائی که برای اداره جماعات بکار بسته می شود و دستور العمل حکومت هاست ، در طی
تاریخ ، به « سیاست مدن » تعبیر شده است و توسل به اصول این روش ضامن بقای جماعات
بشمار می رود ، متأسفانه این کلمه « سیاست » که هدفش در واقع « خیر انسان » بوده است ،
در عرف عام به بدترین معنی جلوه گر شده ، و صفحات تاریخ را بطور کلی با خون آغشته ساخته
است ، بطوریکه نویسندگان بزرگی مثل ویکتور هوگو را چندان از سرنوشت بشر و خلق
نومید ساخته که ناچار شده است بگوید :

«شش هزار سال است که مردم جهان بآدم کشی مشغولند ، و در این مدت خداوند بیهوده
وقت خود را در راه پدید آوردن گلها و ستارگان تلف میکند .

آسمان پهناور ، هر ساله پیامبرانی بصورت گلهای زنبق و آشیانهای زرین پرندگان
برای مردم جهان می فرستد تا آنانرا بصلح و محبت بخواند ، اما این پیام مهر ، اثر جنون
را از دل های هراسناك مردمان بیرون نمی برد .

زیرا دیری است که بزرگترین عشق مردم روی زمین ، آدم خواری و خونریزی است ،
دیری است که فرح بخش ترین نوای موسیقی ملل شیپور جنگ است .

دیری است که افتخار بصورت کابوسی موحش درآمده است که سوار بر اربابه کوه پیکر
خود میگردد و مادران بینوا و فرزندان خردسالشان را زیر چرخهای سنگین خود خرد میکند .
امروزه ، خوشبختی ما بسیار مشکل پسند شده ، زیرا رضایت فقط وقتی بدست می آید
که مردمان بگویند « برویم و بمیریم » !

حالا دیگر برای جلب خوشبختی تنها باید دهان بر شیپور جنگ نهاد ، همه جا برق
فولاد میدرخشد و همه جا دود و آتش بر می خیزد .

دیگر مردمانی که دسته دسته از پی کشتار هم روانه میدان آدم کشی میشوند ، برای
روشن کردن ظلمتکده روح خود وسیله ای جز آن ندارند که شعله توپهای جنگ را برافروزند .
و اینهمه ، تنها بخاطر جاه طلبی بزرگان قوم صورت می گیرد که خود آنها هنوز ما را در
خاك نکرده ، بر سر گورمان تجدید عهد مودت می کنند و در آن هنگام که کالبد ما در دل
گور تیره خاک می شود و در میدان های جنگ ، شغالان و لاشخوران سراغ گوشت هائی را
می گیرند که شاید باستخوانها باقی مانده باشد ، این آقایان ، با احترام ، بهم سلام میگویند !»

آیا واقعاً ویکتور هوگو درست می گوید و همه این قراردادها که بسته شده ، همه
این خونها که ریخته شده برای جاه طلبی يك فرد بوده است؟ اگر فوراً قبول کنیم و جواب
مثبت بدهیم ، مثل اینکه کمی بی انصافی کرده ایم . درست است که این «فردها» ممکن است
جاه طلب باشند ، ولی بهر حال وقتی در صف مقدم يك اجتماع قرار می گیرند تنها برای
این نیست که جاه طلبی خودشان را ارضاء کنند ، يك جمعیت گمان می کند ازین راه بیشتر

و بهتر می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و رفاه بیشتری بدست آورد .

در این دو راهی است که بحث « اخلاق » و « انسانیت » رفیق نیمه راه می‌شوند و راه خود را از « سیاست و تدبیر مدن » جدا می‌کنند، و همین نکته ظریف است که روش اهل سیاست را - که گاهی با اصول اخلاقی تباین تام دارد - در قاموس حیات انسانی توجیه می‌کند. راوندی درین مورد مثلی دارد که می‌شود از آن یاد کرد :

« آورده‌اند که سلطان محمد بن ملک‌شاه مهیب بودی، و برادرش برکیارق لطیف بودی و با همه کس مزاح کردی، روزی سلطان محمد مروارید اکه را گفت : تو مرا دوسترداری یا برکیارق را ؟

مروارید گفت : ای خداوند ، بالله کی ترا دوستدارم ، اما برادرت را چیزی هست که ترا نیست . او خوش‌خوی‌تر است ، خلقی نیکو دارد ، و پیشانی تو سهمناک است . سلطان گفت ای مروارید، از ترس پیشانی من است که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ درویشکان خوش می‌توانند خفت ، چه اگر من با همه کس مزاح کنم ، ازار از پای مردم بدرکنند . » (۱)

خوب : چاره چیست ؟ وقتی آدم ناچار باشد اختیارش را بدست آدمی دیگر بدهد ، ناچار باید قبول کند که او هم آدمیزادی دیگر است - پراز عقده‌ها و حقد‌ها و کینه‌ها . چه می‌شود کرد ؟ فرشته که نمی‌شود از آسمان آورد و برمسند حکومت گذاشت ، در دنیا هم که به قول اروپائیان « کسی که عقده ندارد ، سیب زمینی است » !

کار ما اهل تاریخ که در باره طرفین حوادث قضاوت می‌کنیم و مغلوب و فاتح را با چوب قضاوت خود میرانیم مشکل است ، واقعاً آیا همان قول معزی درست نیست که خطاب به فردوسی میگفت : در قیامت رستم از تو شکایت خواهد کرد که این دروغ‌ها را درباب من چرا به زبان آوردی ؟ (۲) . اهل دعوی، فاتح و مغلوب ، استخوانها پوسانده و خاک شده‌اند . حکمهارانده و کامها برده و گنجها دیده و رنجها کشیده بهر حال خودشان خوب می‌دانند که چه بوده‌اند و چه کرده‌اند، حالا از قرائن و شواهد و امارات ما می‌خواهیم بگوئیم که دارا حق داشت یا اسکندر برحق بود ، چنگیز حق داشت یا سلطان خوارزمشاهی ، خیابانی درست می‌گفت یا هدایت ؛ فرمانفرما بهتر می‌فهمید یا مدرس ؟

ما درست مصداق همان قاضی مولای روم هستیم که باید بر قضاوت خود گریه کنیم و از عاقبت مزایای کرسی استادی تاریخ بر خود بلرزیم :

قاضی بنشانند و می‌گریست گفت : نایب ، قاضیا ، گریه ز چیست ؟

۱- راحة الصدور ص ۷۹

۲- من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ در قیامت رستم گوید که من خصم توام گرچه او از رستم گفتست بسیاری دروغ درینجاست که باز هم خطاب به امیر معزی باید گفت : « اینجای آدم دروغگو ! »

وقت شادی و مبارکباد تست
در میان هر دو عالم ، جاهلی
قاضی مسکین چه داند زین دو بند ؟

این نه وقت شادی و فریاد تست
گفت، او : چون حکم راند بی دلی ؟
آن دو خصم از واقعه خود واقفاند

ازین بحث بگذریم . قصد ما چیز دیگری است . درین یادداشت‌ها که به تدریج چاپ خواهد شد ، من می‌خواهم اشاره کنم ، که حوادث تاریخی ، با وجود و تن آدمیزاد چه کار کرده است ؟ شك نیست ، همه قبول دارند که يك حادثه تاریخی بدون نابود کردن هزارها آدمیزاد به وجود نمی‌آید و این قتل و غارت‌ها را هم آنقدر شنیده و خوانده‌اند که گفتگو از آن بی حاصل و بی نتیجه است .

بیان لشکرکشی‌های آشوریها و کلدانی‌ها و کشتارهای عام آنان بی‌مورد است ، لشکرکشی يك میلیون نفری (احتمالا) خشایارشا به یونان و سوختن آتن و امثال آن هم اگر درست باشد بارها بازگو شده است ، قصد از دهها هزار هرباز اسکندر که در زیرشن‌های بیابانهای گدوریا پوسیدند نیز نیست ، عبور سپاهیان آتیلا و جنایات نرون و فجایع هون‌ها و آتش-سوزیها و قتل و غارت‌های مغول و تیمور هم به میان نمی‌آید ، مقاومت مسکو و عقب نشینی ناپلئون هم مورد نظر نیست و کاری به فجایع نازی‌ها و قرارگاههای آشویتز هم نداریم و فاجعه هیروشیما و ناگازاکی را هم به عهده جبر تاریخ می‌سپاریم و هم قول آن شاعر قدیم خودمان (شاید نظامی) می‌شویم که گفت :

جهان را جهاندار خواهد خراب بهانه است کاووس و افراسیاب

هم چنین درین سطور قصد آن نیست که خشونت و قساوت و گاهی سبعیت اهل سیاست را برشماریم ، و لزومی هم ندارد درین صفحات صحنه دادگاه بین‌المللی برای انسانیت برپا کنیم . شمردن و احصاء کردن آن قربانی‌ها هم از حد ذهن آدمی که هیچ ، از عهده سریع‌ترین ماشین‌های کمپیوتر نیز بر نمی‌آید ، که ، کشته از بسکه فزون است کفن نتوان کرد .

ما معلمین تاریخ مثل روضه خوانها ، از بس امام حسین را کشته‌ایم ، چنان سخت دل شده‌ایم که همه را می‌گیریم غیر از خودمان . علت هم اینست که صفحات تاریخ مشحون ازین آدم‌کشی‌هاست و حتی با يك حساب سرانگشتی هر کسی که ادنی اطلاع تاریخی داشته باشد می‌تواند از صد ها و هزار ها کشتار دسته جمعی نام ببرد و فی‌المثل همینطور بی‌استقصای کامل بیان کند که چطور مثلا مردم بابل ، يك بار همه زنهای خود را قتل‌عام کردند و عده آنها به پنجاه هزار تن می‌رسید ، (۱) یا چگونه مردان مرمریان در برابر اسکندر پدر و مادر خود را قتل‌عام کردند و تنها ششصد نفر از کشتن پدر و مادر خود خوداری کردند (۲) یا چگونه مردم صیدا در برابر سپاه اردشیر سوم (۵۴۱ ق. م) خود سوزی کردند و نلد که عده این بیچارگان را چهارصد هزار تخمین زده است (۳) نه از مغ‌کشی داریوش و نه از غز-کشی در کرمان ، و نه از قفس‌کشی معزالدوله و قاورد سلجوقی ، از هیچکدام سخن نخواهیم گفت که «سحر گاهی بر سر آن مخاذیل افتاد و آنان را خمار گشائی فرمود و يك کودک را زنده نماند» (۴) .

۱- ایران باستان ص ۵۵۲ ۲- ایران باستان ص ۱۲۷۸ ۳- ایران باستان

ص ۱۱۷۱ ، و البته اغراق بنظر می‌رسد . ۴- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۹

هر معلم تاریخی می‌تواند بگوید که تعداد کشته شدگان ایرانی در دست مغولان از میلیون‌ها تن بیشتر بوده است، و تنها مردم طمناج که دختران خود را بدست خود از باروی شهر به زمین افکندند « بیست هزار دختر بکر بود، و تا ماه‌ها بوی عفونت اجساد آنان در اطراف پراکنده بود ». (۱) قتل دسته جمعی ساکنان قلعه نخشب - خصوصاً زنان - بدست الممنوع، قتل عام مردم همدان بدست مرداویج که به روایتی «قاتلان دوزخوار بند ابریشمین از مقتولان جدا ساختند» (۲) و به قول صاحب روضة الصفا «دو هزار بند ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند» (۳).

حتی با يك تورق سطحی صفحات تاریخ، بچشم خواهیم دید که چگونه میرمهند دختران و زنان خود را کشت یا به دریا ریخت تا به چنگ سپاه زند نیفتد (۴)، و دختران و زنان بمپوری را در برابر امیر توپخانه دسته جمعی قتل عام کردند. (۱۲۵۷ ق) (۵) یا یعقوب لیث چهل هزار سپاهیان خود را در باران مازندران از دست داد، یا اسکندر ثلث سپاه خود را در زیر ریگهای داغ بیابان بلوچستان مدفون کرد، یا آقا محمد خان چه فجایی در کرمان بیار آورد، یا تیمور در محاصره یزد چه گونه خلقی را بیچاره کرد که «قریب سی هزار نفر از گرسنگی جان به قابض ارواح سپرده در سرهای راه افتاده بودند» (۶).

صحبت گذشته که هیچ، همین چند سال پیش بود که هیتلر دنیایی را بخاک و خون کشید و میلیون‌ها تن را نابود کرد، و سی سال قبل ازو عواقب جنگ اول را به ده میلیون تن مقتول و ۹ میلیون طفل یتیم و ۵ میلیون نفر زن بیوه و ۵ میلیون تن اسیر نوشته بودند (۷) و همین پریروز يك میلیون آلمانی نازی را از نروژ تا کوهستانهای باویر به قول ایدن-پس از پیروزی بر آلمان - اسیر کردند، و هم الآن که این سطور را می‌نویسم نود هزار جوان پاکستانی در اسارت هندوها هستند و از ویتنام که مپرس!

البته ما قصد نداریم که همه مردمی را که قربانی دشتهای بی‌کران مسیر گردونه تاریخ بوده‌اند تبرئه کنیم و پاک و منزه بدانیم، زیرا می‌دانیم که هیچ کدام ازین قربانیان و نابود شدگان، بی‌گناه یا لااقل بی‌طرف نبوده‌اند. درینجا تنها به صورت تفننی، يك يك اعضاء آدمی را به صورت شواهدی در بر گردان وقایع تاریخ، حاضر می‌کنیم و از سراپای تن آدمی - که به قول سعدی - البته بایک شرط - شریف است و بزرگوار (۸)، می‌بینیم که چگونه عضو خود را از موی سر تا انگشت پا در پیشگاه خدایان تاریخ، در طبق اخلاص نهاده و تسلیم و قربانی کرده است. (نا تمام)

۱- طبقات ناصری ج ۲ ص ۳۱ - ۲- حبیب السیر ج ۲ ص ۴۲۳ - ۳- روضة الصفا ج ۴ ص ۱۶۸ در مجمل التواریخ این رقم اغراق آمیز به پنجاه خروار بالا برده شده است و این خود یکی از موارد تأثیر ابریشم در سقوط دولتهاست. به مقاله «راه ابریشم» نگارنده در مجله تحقیقات اقتصادی مراجعه فرمائید. ۴- رستم التواریخ ص ۲۸۲ - ۵- نای هفت بند ص ۱۰۱ - ۶- جامع مفیدی ص ۶۳ - ۷- نقل از اطلاعات ۹ دی ماه ۱۳۱۲ - ۸- تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

خواستگار آسان گسل

تاتارها بزرگترین دشمنان چنگیز بودند. خان به کوشش و زحمت بسیار برای این قبیله پیروز شد. پس از اینکه تاتارها شکسته شدند و به زانو درآمدند، چنگیز در ویرانه‌ای خاموش که نزدیک میدان جنگ بود، مجلس مشورتی از اعضای خاندان و سران سپاهیان برپا داشت. بزرگان گفتند تاتارها به نیاکان و پدران و دودمان ما بدی‌ها و ستم‌ها کرده‌اند، و اکنون که کار به کام ماست گناه نیست که زشتکاری‌های آنان را کیفر دهیم. باید چندان از ایشان بکشیم که کسی زنده به جا نماند.

چون انجمن به پایان رسید و یاران و مشاوران پراکنده شدند یا کاجاران یکی از نامداران تاتار از بالکوتای یکی از افراد انجمن پرسید: در کار ما چه اندیشیدید؟ او از سر رعونت و غرور و خودکامگی گفت: هم رای و همداستان شدیم که همه شما را نابود کنیم. یا کاجاران گفته بالکوتای را به سران قبیله خود خبر برد. آنان چون بر جان خویش ناامید شدند و دانستند از آن بلا جان به در نخواهند برد، گفتند اکنون سر نوشت ما چنین است باید که مردانه بستیزیم و چندانکه بتوانیم از دشمن کینه توز بکشیم تا اگر نابود شویم باری ما را بالشی و نام و نشانی بماند. بدین قصد تاتاریان کاردی جان ستان در آستین پنهان کردند و بناگاه بی‌امان به سپاهیان چنگیز حمله بردند؛ گروهی از آنان را تباه کردند اما سرانجام شکسته گشتند و به مکافات این دلیری و بی‌پروایی بسیاری کشته شدند.

پس از اینکه غوغا فرو نشست و آشکار شد که بالکوتای از سر غرور پرده از راز انجمن برداشته و چنان فتنه‌ای برانگیخته، با اینکه از مقربان خاص بود، چنگیز وی را بدین گناه و خطای بزرگ از نظر انداخت و گفت از آن پس نباید که در شورها درآید؛ و وظیفه او را محاکمه دروغگویان و دزدان معین کرد.

آنگاه چنگیز یاسوگان خاتون، دختر یا کاجاران تاتار را به هم خوابگی خود برگزید. او دختری بس زیبا و خردمند و شیرین سخن و افسونگر و چاره پرداز بود. چنگیز به او که در فتنه سازی و زبان آوری بی‌همتا بود سخت فتنه شد. روزی که اسباب عروسی آماده می‌شد چنگیز را گفت: چون خان به من نیکی‌ها فرموده خواهم او را به نویدی بس شادمانه بشارت دهم؛ خواهی دارم که هزار بار از من تازه روی‌تر و دلفریب‌تر و خردمندتر است. نامش یاسوتی است. اگر من ماه را مانم او خورشید را مانند است؛ و اگر او به مثل کلی شاداب و خوش رنگ و بو باشد من گیاهی زار و بی‌رونقم؛ همزمان با وقتی که جوانی به خواستگاری او آمده بود جنگ و کشتار آغاز شد و ندانم اکنون کجا افتاده است. اگر او را بجویی و بیابی در می‌یابی که طلعت من در برابر جمال او جلوه و آبرو ندارد؛ و همه

نشانه های او را گفت .

سخنان گرم و سرمست کننده یاسوگان خاتون شوری و عشقی سرکش و سوزان در دل چنگیز پدید آورد . سراسر وجودش از آتش عشق آن خوبروی نادیده تافته شد . جمعی از محرمان و نزدیکانش را به جستجوی او فرستاد . وی را در جنگلی گریزان یافتند . خواستگارش نیز در پی اش دوان بود . خواستگار چون صدای پای نا آشنا را شنید واپس نگرست و آنان را دید . از بیم معشوق را رها کرد و به تاریکی جنگل پناه برد . کسان چنگیز یاسوتی خاتون را گرفتند و به احترام تمام نزد خان بردند . یاسوگان خاتون همینکه چشمش به خواهرش افتاد از کرسی زرینی که بر آن نشسته بود برخاست ، وی را به جای خویش نشاند و خود بنده وار ایستاد . چنگیز بر روی وموی و قامت یاسوتی نظر کرد و او را زیباتر و فریباتر و آرزوانگیزتر از خواهرش یافت . از یاسوگان پرسید اکنون رضایی که جای خود به خواهرت سپاری؟ گفت آری ، از آنکه او خردمندتر و زیباتر است و همسری خان بزرگ را سزاوارتر . خان بروی آفرین گفت و با یاسوتی عروسی کرد .

پس از هفته ای روزی چنگیز خان با جمعی از نزدیکانش بیرون خیمه نشسته و شراب می نوشید و مردمانی که به اسیری گرفته بود دور از او بر پای ایستاده بودند . یاسوتی بر يك سویش نشسته بود و یاسوگان برسوی دیگر . در آن ساعت مستی شراب سخت در او اثر کرده بود . یاسوتی خاتون آهی سرد و دردناك از دل بر کشید . چنگیز خان در اندیشه شد دسته ای از سردارانش را نزد خود خواند و گفت : همه این مردمان را که به اسیری گرفته ایم ایل به ایل ، جدا از هم به پا دارید . چنین کردند . جوانی زیبا بیگانه از همه ایلها بجا ماند . چنگیز از او پرسید تو کیستی و از کدام ایلی؟ گفت من خواستگار یاسوتی دختر یا گاچاران تاتار بودم ؛ چون به او پیوستم پیش از آنکه از او کام بگیرم دشمن بر ما تاخت . من به جنگل گریختم . آنگاه که فتنه بگذشت ، در طلب محبوب خویش بر آمدم تا بدین جا افتادم .

چنگیز گفت این جوان دون همت که از بیم جان ، یار خویش رها کرده و به جنگل پناه بسته است سزاوار زندگی و شاد کامی نیست ، دشمن جبان و پست فطرتی است که دزدی آواره و سرگردان شده ؛ سنگینی سرش را از تنش بردارید . چنین کردند .

یاسوتی آن روز ساعتی دل آزرده بود ، اما اندوه و غمش با فرو شدن خورشید در افق ، ازدلش بیرون رفت و تا زمانی که رونق جمالش به کمال بود برخان زورمند و پر خاشگری که جهان را به خاک و خون کشید به دلبری حکومت کرد .



حسین امین

ترجمه ی : محمد حسین ساکت

جایگاههای دانش در جهان اسلامی

- ۳ -

۴- مدارس

واژه‌ی مدرسه در زبان تازی از واژه‌هایی است که از کلمه‌ی دیگری زائیده و گرفته شده است .

در سخن گویند : هذه مدرسة النعم = اینست راه و روش نعمتها [مدرسه در اینجا به معنای شیوه و روش آمده است] .

فعل «درس» معنیهای بسیاری دارد؛ از آن میان «خواند» ؛ چنانکه در کتاب «غریب القرآن» آمده است «و درسوا مافیه» = آنچه در آن بود خواندند (السجستانی ، غریب القرآن ، ص ۱۹ ، القاهرة ، ۱۳۵۵ هـ) .

«درس» گاهی به معنای از میان رفتن و پوسیدن می‌آید مانند «درست هذه الآثار» = این آثار از میان رفت . از این فعل واژه‌ی «مدراس» [بروزن معراج] گرفته شده است که جایگاه پرستش و آموزش [تورات] دین یهود است (ابن منظور، لسان العرب ، واژه‌ی درس، المطبعة الاميرية ۱۳۰۰ - ۱۳۰۸) .

در لغتنامه‌های تازی مدرسه به معنای جای درس خواندن آمده است و «مدراس» یهود کنشت و پرستشگاه آنان است و جمع آن «مداریس» است مانند مفتاح = مفاتیح .

همه‌ی گزاره‌هایی که به دست ما رسیده است نشان می‌دهد که «نیشابور» گاهواره و خاستگاه این جایگاهها - به نام مدارس - بود (الفیومی : المصباح المنیر ، دو جلد ، المطبعة الاميرية ، مصر ۱۹۰۹) .

«ابن خلکان» و «ذهبی» بر آنند که «نظامیه» در ۴۵۹ هـ بنیاد شده است و نخستین مدرسه در اسلام است ؛ ولی «سبکی» می‌گوید : این گفته درست نیست ؛ زیرا مدرسه «بیهقی» ، در نیشابور ، پیش از اینکه نظام الملك پا به جهان بگذارد بنیاد یافته بود . (آدام منز Adam Mez : الحضارة الاسلامية في القرن الرابع الهجري ، ترجمه هادی ابوریدة ، ص ۵۴) .

حاکم نیشابوری ، نویسنده‌ی تاریخ نیشابور ، می‌گوید : نخستین مدرسه ، مدرسه‌ای بوده است که برای هم روزگار او - ابواسحاق اسفراینی ، [مرده به سال ۴۱۸ هـ] - در نیشابور ساخته شد .

ابواسحاق از انگشت شمارانی بود که در همه دانشهای زمان خود به درجه اجتهاد رسید و شرایط پیشوایی، در او، گرد آمد (السبکی: طبقات الشافعية، ج ۳، ص ۱۷۷). این سخن را «مقریزی» هم تأیید می‌کند: تا آنجا که به یاد دارد نخستین کسی که، در اسلام، مدرسه بنیاد نهاد مردم نیشابور بودند. در این شهر «مدرسه بیهقی» - برای بیهقی، مرده به سال ۴۵۴ هـ - ساخته شد (المقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۳۶۳ - اسنوی در کتاب «طبقات الشافعية» خود، ص ۴۴، دستنویس در کتابخانه اوقاف بغداد، یادآور می‌شود که در گذشت بیهقی سال ۴۵۸ هـ بوده است).

با توجه به متنهایی که آوردیم می‌توان گفت که: شهر نیشابور، در جهان اسلام، به داشتن مدرسه، برابر اصطلاح کنونی که دارای اتاقها و غرفه‌هایی برای درس خواندن و سکونت دانشجویان بود، نخستین شهر شناخته شده است. دیگر اینکه می‌بینیم نیشابور کانونی از کانونهای اهل تسنن، به ویژه شافعی، بوده است.

در آنجا گروهی از حدیث دانان بزرگ مانند: بیهقی و حاکم نیشابوری پیدا شدند. بنابراین جنبش ایجاد مدارس به دستگیری و کوشش فقهای شافعی چهره بست؛ زیرا شافعیان که ناتوانی خود را دیدند؛ چرا که فرمانروایان، در این قسمت شرقی از جهان اسلام، از آنان بریدند و در همان هنگام به فقهای حنفی، در بغداد، گرایش نشان دادند؛ به آموزش و فرادادن مذهب و اصول فقه شافعی و تبلیغ آن پرداختند. پس از آن، با این کار، جنبشی ایجاد شد که نخستین هدف آن توجه کامل به مذهب و اصول شافعی بود - مذهبی که دولت، در آن هنگام و در آن مرز و بومها، آنرا به رسمیت نمی‌شناخت. مدرسه، در روزگار تولد خود، عبارت بود از خانه‌ای که تالار گسترده‌ای داشت و چند اتاق برای درس خواندن.

مدارس، از پایگاه پهناوری و بزرگی، با هم فرق داشتند. برخی از آنان دارای ساختمانهای بزرگ بود؛ مانند مدارس که نظام الملك وزیر، در بغداد، بنیاد کرد و پاره‌ای دیگر کوچکتر بود مانند مدارس که «مستوفی المملکه» - «ابوسعید» - در بغداد، برای حنفیان به سال ۴۵۹ هـ ایجاد کرد.

دکتر «مصطفی جواد» بر آنست که نخستین مدرسه‌ای که، در بغداد، ایجاد شد مدرسه «ابوحنیفه» بود که «مستوفی المملکه» - «ابوسعید» - آنرا بنیاد نهاد و برابر روز ۲۷ جمادی الآخر سال ۴۵۹ هـ آنرا برای تدریس گشود.

مدرک و منبع مصطفی جواد، در این سخن، «سبط بن خوزی» است که در کتاب «مرآة الزمان» آورده است. وی به هنگام گفتگو از رویدادهای سال ۴۵۹ هـ می‌نویسد: «... و سردار آهنگ برگشتن به دربار آلب ارسلان کرد. پس روز دوشنبه، ۲۷ جمادی الآخر، روان شد و در این مدتی که در بغداد اقامت داشت، بر گورستان ابوحنیفه مقبره‌ای بزرگ و باشکوه ساخت و دارایی بسیار برای آن بخشید و در آن آجرهای [چهار گوش] کار گذاشت

و آنرا مانند مقبره‌های «آل ابوطالب» [ع]، در دیدگاه پیا داشت و رواق و صحن بساخت و آنرا جایگاهی بزرگ قرارداد و در کنار آن مدرسه‌ای برای شاگردان ابوحنیفه بنیاد نهاد و استادانی بر آنان گماشت و زمینها و ملکهای ویژه‌ی آن استادان وقف کرد تا از مستغلات آن بهره بگیرند... و کاری انجام خوب داد و ارزشمند (سبط الجوزی: مرآة الزمان، دستنویس درپاریس به شماره ۱۵۰۶، برگ ۱۰۹ - به نقل از دکتر مصطفی جواد).

این متن روشن‌گر این سخن است که ساختن مدرسه‌ای که «ابو سعید» به پا داشته است محدود به سفر سال ۴۵۹ و روز بیرون رفتن او - ۲۷ جمادی الآخر همان سال - بوده است و این مدت نزدیک به پنج ماه می‌شود.

در حقیقت مدرسه ابوحنیفه که «مستوفی المملکه» آنرا بنیاد نهاد نخستین مدرسه‌ای بود که برای تدریس، در عراق، گشایش یافت؛ ولی ناگزیریم بدانیم که ساختمان مدرسه نظامیه بغداد - که نظام الملك وزیر به ایجاد آن فرمان داد - سال ۴۵۷ هـ آغاز گردید و ساختمان آن دو سال به درازا کشید؛ از اینرو مدرسه نظامیه بغداد نخستین مدرسه ایست که عملاً، برای تدریس در آن شهر گشایش یافت.

بیشتر گمان می‌رود که «مستوفی المملکه» به هنگامی که برای دیدار به شهر بغداد وارد شد و کار بنیاد مدرسه نظامیه را ویژه فراگیری و آموزش مذهب شافعی دید با گرایش او به مذهب حنفی - مذهبی که بدان گرویده بود - او را به ایجاد مدرسه‌اش برانگیخت تا از مدرسه نظامیه پیشی گیرد و در آنجا مذهب حنفی آموزش داده شود.

رشک و غیرت ابو سعید که او را به شتاب به ساختن و گشایش این مدرسه واداشت و دیدیم که در مدت کمتر از پنج ماه آنرا به انجام رسانید - و این مدت، زمان ماندن ابوسعید در بغداد بود.

طبیعی است که مدرسه ابوسعید از مدرسه نظام الملك کوچکتر بود. مدرسه نظام الملك نمونه‌ای گردید برای مدارس نوین و خود نظام الملك سرمشق خوبی شد؛ تا آنجا که بزرگان دولت، وزیران و فرمانروایان در ایجاد و بنیاد مدارس از او پیروی می‌کردند.

استاد «ارنست دایز Ernest Diez» یادآور می‌شود که: «بزرگی کار نظام الملك در اینست که پایه‌گذار عصر زرین و درخشان مدرسه است؛ تا آنجا که پادشاه و افراد طبقه بالا به بنیاد مدارس شیفتگی و دل‌بستگی نشان دادند.

مدرسه، به چهره‌ای که نظام الملك پرداخت و اتاقهایی برای اقامت دانشجویان، پیوست کرد، بعداً، نمونه‌ای شد برای دیگر مدارس که در زمانهای آینده ایجاد شدند.

(مقاله‌ی مسجد در دائرة المعارف اسلام، ص ۳۵۴)

در اینجا شایان یادآوری است که هنگامی که دانشمندان ماوراءالنهر به بنیادمدارس در بغداد، آگاهی یافتند اندوهگین شدند و در انجمنهای دانش اقامت گزیدند. گویند بلند همتان و پرهیزکاران و با فرهنگان، که برای بزرگ منشی و کمال به علم روی می آوردند، در آنجا سرگرم بودند. بنابراین، دانشمندان، می آمدند و از خرمن دانش آنان خوشه می چیدند؛ همینکه برای تحصیل در آنجا، مزد و مقرری تعیین گردید؛ تنگ چشمان و دون همتان بدانجا نزدیک شدند و گرد آن گردیدند، (حاجی خلیفه: کشف الظنون، ج ۱، ص ۵۳، طبعة وكالة المعارف، ۱۳۶۲ هـ) (۱)

پایان

۱ - دوست فاضل گرانمایه ام آقای دکتر سادات ناصری را سپاسمندم که کتاب «المدرسة المستنصرية» - به قلم نویسنده‌ی این گفتار - را، برای ترجمه، در دسترس من گذاردند. «مترجم»

اناتول فرانس

بهانه های جنگ

محرك اصلی اعمال بشری، گرسنگی، هوس، و اطفای غریزه جنسی است. گرسنگی، طوایف صحرائین بدوی را به قتل و جنگ سوق می دهد و هوس کشور گشائی را در قلب آنان ایجاد می کند. ملل منمدن هم شبیه سگ های شکاری هستند که غریزه فاسدی آنان را وادار می کند که بی سبب آبادی ها را ویران کنند و دست بکشتار بکشایند. بهانه جنگ های جنون آمیز امروزی یا منافع شخصی سلاطین است، یا دعاوی نژادی و ملی، و یا شرافت و آبروی کشور؛ ولی این بهانه اخیر - یعنی شرافت و آبروی کشور - از همه بهانه ها مضحك تر و بی پایه تر است؛ زیرا کدام کشور است که در طول تاریخ خود شرم آورترین جنایات را مرتکب نشده و خود را به ننگین ترین فجایع آلوده نساخته باشد؟ کدام ملت است که در زندگی خود انواع خفت و خواری ندیده و طعم سرشکستگی های مستمری را که لازمه سرنوشت هر توده بیچاره بشری است نچشیده باشد؟ با این همه اگر آثاری از شرف در جماعات بشری موجود باشد بسیار عجیب خواهد بود که برای دفاع از آن به جنگ متوسل شوند. یعنی بنام جامعه مرتکب قتل و غارت و هتك ناموس و جنایات دیگری شوند که ارتکاب آن باعث سلب شرافت از هر فرد انسانی می شود. آثار عامل دیگر اعمال بشری - یعنی عشق هم - غالباً شبیه آثار عامل گرسنگی می باشد. اثر عشق هم ستیزه جوئی و ستمگری و بی رحمی است و باید گفت بشری که تابع این دو عامل خطرناک باشد جانور تبه کار و شروری است. ترجمه نا. نا.

علی اکبر کوثری

سرپرست مدارس ایران در امارات عربی خلیج فارس

فتنه بچه سقا در افغانستان

از دفتر خاطرات يك ديپلمات ایرانی

در مأموریت ترکیه دفتر خاطرات يك ديپلمات ایرانی بدستم افتاد که واقعه فتنه بچه سقا را روزانه از ابتدا تا انتها در آن درج کرده است. از آنجا که فتنه بچه سقا از نظر تاریخ کشور دوست و هم کیش ما افغانستان یکی از وقایع عبرت انگیز تاریخ این سرزمین است مناسب دیدم بعضی از آن وقایع را در مجله شریفه یغما منتشر کنم شاید برای محققان و دانشمندان افغانی که سعادت و افتخار دوستی با بعضی از آنان را دارم مستندی باشد و برای هموطنان عزیز ایرانی که ملجأ و پناهی برای شخصیت‌های دربار سلطنت افغانستان در موقع فرار بایران بوده‌اند کسب شرافت و اعتباری. بخصوص که نویسنده بصحت گفتار و درستی کردار شهرت کامل دارد و اظهارات او منطقی اعتبار است.

نویسنده آنچه نوشته است یا خود ناظر صحنه‌های وقایع بوده یا از دهان کسانی شنیده است که مقامات عالی‌تر در دولت افغانستان داشته‌اند یا دیپلمات‌های ممالکی بوده‌اند که وقایع را با دقت و موشکافی دنبال می‌کردند و در صدد آن بودند که رویدادهای این فتنه را بکشور خویش بدون کم و کاست گزارش دهند و از آن بنفع خویش بهره برداری کنند، اما قبل از اینکه به انتشار وقایع اقدام شود دو مقدمه باید ذکر شود یکی اوضاع افغانستان در آن زمان البته بطور اختصار، ثانیاً شرح حال نویسنده دفتر.

مقدمه اول

اوضاع افغانستان و مقدمات فتنه بچه سقا

امان‌الله خان که سلطنت افغانستان را با يك کودتا بدست آورد از سال ۱۹۱۹ میلادی تا ۱۹۲۹ بر افغانستان سلطنت کرد، در پائیز سال ۱۹۲۷ به اروپا رفت و این سفر بطول انجامید و در سال ۱۹۲۸ از راه ایران با افغانستان برگشت. مشاهده پیشرفتهای اروپا او را بر آن داشت که با عجله اصلاحات اساسی و دامن‌داری را در کشورش پی‌ریزی کند لذا مجلس کبیر افغانستان را تشکیل داد و قوانین زیادی از جمله قانون رفع حجاب را از مجلس گذراند. در غیبت او محمد ولی خان نایب‌السلطنه بود و محمد نادر خان نیز در نیس فرانسه زندگانی می‌کرد. طولانی شدن سفر موجب گردید که قبائل جنوبی و شرقی افغانستان علم طغیان برافرازند و با دولت مرکزی به جنگ و مجادله برخیزند و قشون افغانستان در این نواحی سرگرم با اشرار بود. حبیب‌الله بچه سقا که خود از راهزنان معروف اطراف کابل بود موقع را مغتنم شمرده با عده کثیری از مردمان متعصب و مذهبی

بنای مخالفت با قانون رفع حجاب را گذاشت و مملکت را آنچنان مغشوش کرد که بالاخره امان‌الله خان مجبور شد کشورش را ترك کند و به اروپا برود .

مقدمهٔ دوم

شرح حال نویسندهٔ خاطرات :

نویسندهٔ دفتر مرحوم اسماعیل آصف برخیا عضو عالیرتبهٔ وزارت امور خارجهٔ ایران است . مشارالیه اصلاً آذربایجانی بوده ولی بیشتر عمر خود را در ترکیه گذرانده است . در این کشور مقامات زیادی از قبیل سرکنسولی طرابوزان ، سرکنسولی اسلامبول ، سرکنسولی آدانا و مستشاری سفارت شاهنشاهی در آنکارا را بعهده داشته است ، زبان ترکی و فارسی را بخوبی می‌دانسته و بهر دو زبان تکلم می‌کرده و می‌نوشته است و اشعاری هم بهر دو زبان از خود بیادگار گذاشته است که در همین دفتر مقداری از آن مندرج است . از نظر اخلاقی مردی منظم و مرتب بوده و دوستانش امانت و درستی او را می‌ستایند و داستانها نقل می‌کنند . با مرحوم آتاترک دوستی عمیق داشته و در جنگهای استقلال خدماتی به آتاترک کرده است که پایه و اساس این دوستی است . در آدانا در مقام سرکنسولی شاهنشاهی ایران فداکاریهای فراوانی نموده است تا جائیکه یوسف آیهان نویسندهٔ کتاب (نجات آدانا و کنگرهٔ پزانتی آتاترک) ، مرحوم برخیا را مجاهد بزرگ و سردستهٔ قهرمانان ملی ترك نام برده و کتاب خود را به او تقدیم می‌دارد و در همین کتاب در شرح حال آقای برخیا چنین می‌نویسد :

در میان عدهٔ کمی که در جبههٔ ملی خدمت می‌کردند آصف خان (۱) سرکنسول ایران در آدانا نیز مانند هر فرد آدانائی در معرض خطر بود . وی از آدانا خارج نشد و مانند يك سرباز وابسته به آتاترک در مجادلهٔ ملی خدمات بزرگی انجام می‌داد . او از صمیم قلب دوستدار ملت ترك بود و از حقوق پایمال شدهٔ ترك دفاع می‌کرد (۲) . فرانسویها از فعالیت و عقائد او مطلع بودند ولی بعلمت ایرانی بودن و مداخلهٔ انگلیسها در ایران نمی‌توانستند باو ضرر و زیانی برسانند . درست است که آصف خان ایرانی بود و وظیفهٔ رسمی دولتی ایران را بعهده داشت ولی از مشاهدهٔ فجایع فرانسویها روی احساسات مسلمانی با تهور و بی‌باکی به فرانسویان و ارمنیان حمله می‌کرد و اغلب آنان را اراذل و کافر می‌خواند . برمون (Bremon) والی قوای اشغالی و عبدالرحمن بغدادی والی پادشاه از احساسات و مجاهدات آصف با خبر بودند و بهمین جهت از ملاقات با او امتناع می‌کردند . اتفاق افتاد که برمون برای اینکه آصف خان را ملاقات نکند چندین ساعت در اطاق خویش باقی بماند در حقیقت خود را زندانی کند . بکرات ارامنه و فرانسویها او را تهدید به مرگ کردند ولی آصف خان کسی نبود که از این تهدیدها بترسد و دست از مجادله بردارد وقتی در شهر مرسین ارامنه ژاندارم ترك را بنام حاجی چاووشی را در کارخانه سوزانده بودند و یا

۱- نویسنده در ترکیه به آصف خان مشهور بوده است .

۲- برای دانستن تاریخ جنگهای استقلال باید به کتب تاریخی ترك مراجعه کرد .

در شهر کزان (Kozan) حمدی حسابدار ، و علیرضا مدیر دفتر و سروان عمر را زنده در تنور انداختند آصف خان بر آشفت و چون نمی توانست از این جنایات جلو گیری کند آنان را ناسزا و نفرین می کرد .

این بود خلاصه ای از نظرهای یوسف آیهان نویسنده کتاب (کنگره پزانتی مصطفی کمال آتاترک و نجات آدانا) درباره اسماعیل آصف برخیا . اما آنچه خودم در همین شهر آدانا از پیر مردان شنیدم اینکه بکرات اتفاق افتاد برای آنکه وضع قشون مهاجم فرانسه را به آتاترک گزارش کند از بین صفوف فرانسویها گذشته و خود را به آتاترک رسانده است . پیر مرد مغازه داری تعریف می کرد روزی آصف خان را دیدم روزنامه ای را در مقابل چشم خود گرفته و از سر کنسولی خارج شد و از میان سربازان فرانسوی می گذشت و می رفت که با آتاترک تماس بگیرد و اخباری را به او بدهد .

از مجموعه تحقیقات و گفته های دوستان اسماعیل آصف برخیا چه ایرانیانی که مقیم ترکیه بوده اند و چه ترکهای که با او دوستی داشته اند چنین بر می آید که وی مردی راستگو و درست کردار و خوش مشرب و بذله گو بوده است . با تقی زاده و ساعد مراغی و باقر کاظمی دوستی عمیق داشته است .

موقعی که ساعد مراغی از مستشاری سفارت آنکارا به تهران می رفته است شعری بزبان ترکی ساخته که در همین دفتر ثبت است .

تاریخ تولد او روشن نیست ولی در روز پنجم ماه نهم میلادی سال ۱۹۴۳ در طرابوزان با هفت تیر به حیات خویش خاتمه داد . علت خودکشی بردوستان مقیم ترکیه و حتی خانواده او که ارشد آنان آقای فریدون آصف برخیا کارمند سرپرستی مدارس ایران در ترکیه است روشن نیست . معروف است که در روز خودکشی نامه ای به آقای باقر کاظمی نوشته و پست کرده است . شاید در این نامه علت خودکشی را نوشته باشد .

اکنون می پردازیم به نقل وقعه هایی از دفتر خاطرات ، بهمان نحوی که نویسنده یادداشت کرده است بدون اصلاح جملات و تصحیح اغلاط . *

علی اکبر کوثری

* اشتباهات انشائی بسیار دارد که شایسته تر رعایت امانت در حفظ متن یادداشت است . مطالب هم تا حدی مشوش است و همچنین تاریخ وقایع . و باید گفت که جای جای این یادداشت ها نقل شده نه بطوری که مؤلف نوشته .

مجله یغما

مسافرت به افغانستان



مرحوم اسماعیل آصف برخیا نویسنده یادداشت ها

...در سیزدهم دیماه ۱۳۰۷ از طرف حکومت جلیله يك هیئت فوق العاده بسفارت کبری افغانستان تعیین شد. آقا میرزا محمد علیخان فرزین سفیر کبیر، آقای میرزا باقرخان کاظمی مستشار، آقای دکتر موسی خان طبیب، آقای سرهنگ آتشه میلیر، و این بنده هم نایب اول. و بعد از آنکه اوضاع افغانستان منقلب شد و اختلال و عصیان همه آنکشور همسایه را

فراگرفت هیئت اعزامیه هم مجبور به توقف شد تا اینکه بالاخره از طرف اعلیحضرت همایونی امر صادر گردید که بنده و آقای کاظمی به افغانستان برویم، برحسب امروز پانزدهم اسفند ۱۳۰۷ سه ساعت به ظهر مانده در طهران سوار طیاره شده آقای کاظمی و بنده و یک نفر نوکر خلیل نام عازم مشهد مقدس شدیم. طیاره در (میامی) برای تحصیل بنزین فرود آمد چون از کوچکی اسم (میامی) را از زوار و غیره شنیده و یک سال قبل هم یک فیلم سینمایی را که نام (میامی) را داشت و یک سینمای خیلی با ابهت و مشعشع بود دیده بودم بمجرد فرود آمدن از طیاره (میامی) را یک دهکده خیلی خراب دیده و انکسار تصور و خیال رویم داد و خیلی متأثر شدم. بعد از فرود آمدن ما دهاتیان بمحل نزول ما برای تماشا آمدند که اغلب آنها بچه بودند، ملاحظه کردم که همه آنها اتصالاً سرفه می کنند به اندازه ای که از شدت سرفه قد همه آنها خم و باز راست می شود. سببش را پرسیدم. گفتند هر سال این حال را داریم، وقت زمستان با سرفه و عطسه و تابستان با تب و مالاریا بمرمی بریم و هر سال در این دهکده که اول یک شهر تاریخی و بعد شهرک و حالا دهکده شده پنجاه و شصت نفر به امراض مستولیه قربان می دهیم. قبرستان را از دور نشان دادند، ملاحظه کردم که چندین مرتبه از خود (میامی) بزرگتر است، از غفلت و مسامحه کاری حکومت گذشته و بی مدرکی و بی علمی بدان حال افتاده بودند و همه اهل این ده گدای خیلی مصروف در کثرت ممارسه خیلی بی حیا بودند که دست از یخه آدم نمی کشیدند.

نیم ساعت در آنجا توقف کرده و باز سوار شده و براه افتادیم، ساعت یک بعد از ظهر در میدان طیاره مشهد فرود آمدیم. (از طهران تا مشهد به سه ساعت و نیم)، در مشهد همراه آقای کاظمی بمنزل ابوی خود آقای معتمد الدوله رفتند، آقای تقی زاده حکمران ایالت خراسان بنده را نگذاشتند در مهمانخانه بمانم، با تأکید و اصرار به منزل خودشان بردند و نوکر خلیل خان را هم در هتل نگذاشتند، آنشب را در خانه آقای معزی الیه مانده و جدا در مقابل مهرورزی و مهمان نوازی ایشان و خانم محترم ایشان خیلی متحس و متشکر مانده و گویا از خستگی هوا بوده باشد آنشب را یک خواب لذیذ کردم که در عمر خودم آنچنان آسوده و فارغ نخواهیده بودم. صبح ساعت چهار و نیم به ظهر مانده آقای کاظمی و پدر ایشان و رئیس پست و تلگراف بمنزل آقای تقی زاده آمدند و ما را تا میدان طیاره تشییع نمودند، سه به ظهر مانده سوار و عازم (هرات) شدیم، در سر دوساعت تمام به هرات رسیده فرود آمدیم. در راه هم بعضی آثار بدیع طبیعت را که جداً حیرت افزا بود تماشا کردیم، از آن جمله طیاره ما بدین ملاحظه که از کثافت و ظلمت ابرهای هنگفت برهاند مجبور بار قفاح گشت. ۳۴۰۰ متر بلند شده و از بالای ابرها می گذشتیم، بزمین نگاه می کردیم، گویا به تمام پهنای دشت خروار خروار پنبه ریخته اند و خیلی شایسته تماشا بود که در پائین پای ما رعد و برق و گویا جنگ و جدل ابرها و بارش بود. بالای سرما فضای لامتناهی.

خلاصه از تهران تا هرات به پنج ساعت و نیم آمده بودیم، فرودگاه طیاره هرات به قدر سه فرسخ و نیم از شهر دورتر است و اسباب حمل و نقل هم ابدأ موجود نیست. مجبور شده و در آنجا مانده و به شهر به ژنرال قونسلگری پیغام فرستاده ورود خودمان را خبر دادیم.

پس از دو ساعت و نیم دو ماشین اتوموبیل آمد که قونسول ژنرال ایران آقای سید محمدخان معصوم خانی به اتفاق آقا میرزا علیخان ایزدی نایب قونسلگری، آمده و متفقاً بشهر رفتیم. وقتیکه وارد قونسلگری شدیم اوضاع غریب مشهود می شد، بقدر سی نفر از اتباع ایران با زن و بچه در قونسول ژنرالی پناهنده شده و به اندازه ای در اضطراب و بی آرامی هستند که به توصیف نمی آید، پس از تحقیق و تدقیق معلوم گردید که در شهر انقلاب و خونریزانیست. در چهاردهم اسفند ۱۳۰۷ از طرف اهالی ولشگری تقلیب حکومت شده رئیس سابق قشون عبدالرحمن خان و حاکم شهر محمد ابراهیم خان را بطور خیلی فجیع کشته و نعش آنها را در خندق به منجلاب انداخته اند و تا روز ورود ما جنازه ها در همان منجلاب مانده و بعد دفن کرده اند و یکنفر صاحب منصب ارشد و يك سیدی که طرفدار مقتولین بود بقتل رسیده و رئیس بلدیه فرار و خانه اش را تاراج و اهل و عیالش بحالت بدی افتاده اند. شیرازة حکومت و اعتدال ملت از هم پاشیده و از يك طرف مسئله تعصب سنی و شیعه بمیان آمده و از علماء متعصب به قتل عام شیعه ها فتوی داده شده است. دو ثلث اهالی هرات که جعفری اند به قلق و اضطراب افتاده و حیران و سرگردان مانده اند. خیلی غریب است که شیعه های هرات تمام کسبه واصناف و آدمهای بی آزار ولی سنی ها تمام مسلح و متعصب و شریر می باشند. این بود که اتباع ایران هم به قونسلگری پناهنده بودند و حال آنکه خود قونسلگری در زیر خطر بود و هر آن احتمال وقوع فجایع گوناگون داشت. در قونسلگری هم اسباب دفاع فقط يك قبضه تفنگ مال يك نفر تبعه بود.

و در هر دقیقه يك خبر موحشی می رسید و غیر از سانحه فجیع چیزی در نظر نبود. در میان پناهندگان قونسولگری يك نفر (خدا بخش) نام کایمی تاجر بود باندازه ای در هراس بود که لرزه بر اندامش افتاده و یارای سخن گفتن را نداشت. با وجود اینکه موسویها در هر جای دنیا پول پرست و مقتصد و خسیس می باشند این خدا بخش بقدر ۱۹ هزار تومان مال التجاره خود را انداخته و اتصالاً آمده به ما سماجات و خواهش می کرد بهر صورت است مرا از هرات بیرون و روانه ایران نمائید. ما هم بهر نحوی بود يك قافله درست کرده با سه اتوموبیل بقدر ۱۴ نفر از آنها را بسر حد ایران اعزام داشتیم. قونسولگری ما ظاهراً ۱۴ نفر محافظ داشت که عدمش به ز وجود، جداً ما از خود آنها و لاهمه داشتیم که اگر حادثه ای اتفاق بیفتد اول آنها کار ما را خواهند ساخت.

محمد غوث خان که يك مرد با اهمیت و آزموده بنظر می آمد ریاست قشون و زمام اداره حکومت را بدست گرفته و در ظرف سه چهار روز شهر را بيك درجه بحال اعتدال انداخت. روز بیست و یکم اسفند ۱۳۰۷ یکی از بدترین روزهای ما بود، چون عید فطر بود جمع شدن اهالی شهر و دهات و تحریکات علماء متعصب و اختلاف بین نظامیها، دعوای شیعه و سنی گری با الکلیه با اسبابش مهیا بود، همان روز عید را بنده و آقای کاظمی و قونسول ژنرال صبح زود به بهانه اینکه بگردش و به زیارت خواجه عبدالله انصاری می رویم سوار يك اتوموبیل شده در يك فرسخی شهر به قریه (کازورکا) رفته و یکدو ساعت در آنجا توقف نموده و برگشتیم. چون دانسته شد که اختلال ملحوظ در شهر رخ نداده و اختلال هم از نیرو می بایست بشود که محمد غوث خان آیا خطبه را بنام امان الله خان پادشاه افغان

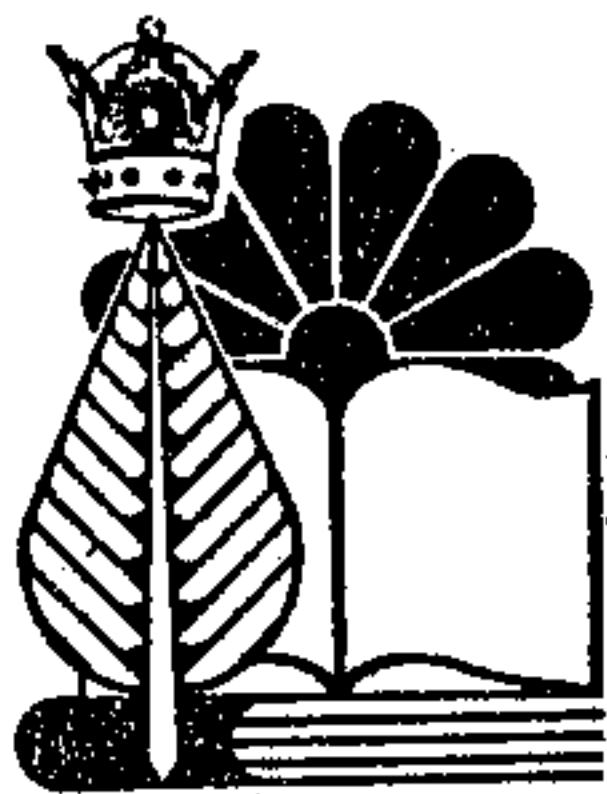
یا باسم حبیب الله خان بچه سقا خواهد خواند چون هر دو طرفدار بیشتر دارند محمد غوث خان هم در هر خصوص تدابیر لازمه اتخاذ نموده و خطبه را بنام امان الله خان خوانده بود . وقتی که بشهر رسیدیم ازدحام فوق العاده اهل شهر را در کوچه ها دیدیم قطع نظر از اسباب حمل و نقل پیاده عبور کردن از میان آن مردم باز بی خطر نبود ، دوباره با اتوموبیل برگشته به باغچه (خالی از همه چیز) مریضخانه ای که تازه ساخته شده و درب پنجره هایش بسته بود يك ساعت ایستادیم تا اغلب ازدحام (دریای وحشت) رد شد از آنجا راه راست به حکومت برای تبریک عید نزد محمد غوث خان که يك روز قبل دعوت کرده بود رفتیم و برگشتیم . همان روز شنیده شد یکی از علماء متعصبین شهر گفته است امشب پیغمبر (ص) را در خواب دیدم فرمود تا شیعه ها را بالکلیه قتل نکنید مملکت شما آرام نخواهد گرفت . قضیه را به محمد غوث خان رسانیده اند بگرفتاری آخوند فرمان داده . آخوند فرار کرده است و خانه اش مهر و موم شده است . بعد مأمور خارجه از طرف محمد غوث خان به قونسلگری آمده اظهار داشت (فرقه میش - مشیر اردو - سلام میرساند هیچ اندیشه نکنند و آسوده باشند من خودم کمال مواظبت دارم که به آقایان قونسلگری و شیعه ها صدمه ای نرسد) .

روز چهاردهم فروردین ۱۳۰۸ بنا بود شجاع الدوله خان سفیر لندن از راه کشك سرحد روسیه وارد هرات بشود ، مشارالیه بعنوان ریاست تنظیمیه می آید و به امور کشوری تمشیت خواهد نمود . چون مدتها در هرات بوده و حسن کفایت بخرج داده است لذا از طرف امان الله خان پادشاه افغان دوباره بحکومت هرات تعیین شده . اهالی شهر از صبح فوج فوج باستقبال مشارالیه رفته و سرباز نظام و پولیس که در هرات (پیرا) میگویند در جلو قلعه حکومت جمع شده و بعد معلوم شد بمناسبت خرابی راهها که از بارش بد شده و اتوموبیلها شکسته ورود مشارالیه به تعویق افتاده است .

از طرف حکومت - ریاست قشون - دو توپ ته پر قدیم در نزدیکی حکومت در سر جاده گذارده اند که در ورود مشارالیه ۲۱ بار خالی بکنند . در همان جاده سید بلور فروشی است رفته به « کروور » کوماندان توپچیها اظهار خواهش نمود که اگر نزدیک دکانش توپ خالی شود تمام مال التجاره اش شکسته خرد می شود . « کروور » تقاضای مشارالیه را معقول دیده توپها را یکقدری پائین تر کشید ، در آنجا هم دکانهای بزازی هست . بزازها همان تکلیف را اظهار نمودند که مبادا مال التجاره آنها بسوزد . « کروور » توپها را باز قدری طرف غربی جاده تمایل داد و آنجا هم دو دکان بود که انبار بنزین بود . صاحبان انبار یکی حاضر و یکی غایب بود ، به « کروور » خطر ناک بودن توپ خالی کردن را در نزد انبارها اظهار کردند . « کروور » دهن توپها را بطرف شمال قلعه متمایل نموده و درب انبارها را با گل و خشت مسدود داشت که بعد از آنکه ۲۱ پاره توپ سلام و استقبال خالی کردند درها را باز کنند .

نا تمام

برای کتابخوانان و کتابجویان :



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

دستور زبان فارسی

از دکتر پرویز خانلری

دارای دیباچه و شش بخش در ۳۶۵ صفحه

بخش اول و دوم مطالب کتابی است که چندین سال در دبیرستانها تدریس می‌شد و در این تألیف مؤلف تمرینها و برخی از عبارتهایی را که برای رسوخ دادن موضوع در ذهن دانش آموزان تکرار شده بود حذف کرده و تنها رؤس مطالب را آورده‌اند و با خواندن مقدمه‌ی چهار صفحه‌ای که زیر عنوان « دیباچه » نوشته‌اند ، خواننده می‌تواند دریابد که چرا به چنین تغییری دست یازیده‌اند. در صفحه‌ی ۲ دیباچه پس از آنکه به تقلیدهای نسنجیده‌ی برخی از مقلدان یا به عبارت دیگر « پخته خواران » بایجاز اشاره می‌کنند ، می‌نویسند : « بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد ، بنام خود تألیف کردند و در فهرست مآخذ نام این مؤلف را نیز در کنار نام مؤلفان دیگر که کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند ، کسانی که با خصلتهای انسانی مؤلف آشنایی دارند و آگاهند که در طی بیش از یک ربع قرن انتشار مجله‌ی سخن چگونه برخی از پخته خواران بسیاری از اندیشه‌ها و حتی عین مقالات ایشان را پس از مثله کردن به نام خود جا زده و ایشان با شکیبایی و خونسردی و بی‌اعتنایی هیچگاه لب به شکایت نگشوده‌اند ، می‌توانند پی ببرند که این عمل نادرست و یا سرقت آشکار تا چه حد برایشان گران آمده است که این چند سطر را نوشته‌اند و معلوم نیست چرا وزارت آموزش و پرورش که در چنین مواردی باید مدافع حقوق مؤلفان باشد ، اجازه داده است چنین تألیفهایی در آموزشگاهها

تدریس شود و مثله کنندگان این تألیف را مورد مؤاخذه قرار نداده است .

به یاد دارم چندین سال پیش که در وزارت آموزش و پرورش به کار بررسی کتاب ها مشغول بودم ، کتابی برای بررسی و اظهار نظر بدین نام و خصوصیت ها نزد من فرستادند : قواعد املا - تألیف ... دبیر دبیرستانها . هنگامی که به بررسی کتاب مزبور پرداختم ، دیدم ، مؤلف ! قریب يك صفحه ذیل عنوان (مقدمه) قریب بدین مضمون نوشته است : دیر زمانی بود درصدد بودم بتألیفی درباره ی قواعد املا بپردازم و آن را در دسترس دانش آموزان دبیرستانها قرار دهم از قضا به مقاله ای از مرحوم بهمنیار در این موضوع دست یافتم که از هر حیث جامع و سودمند است از اینرو مقاله ی مزبور را به عین در این تألیف نقل کردم ... و آنگاه عین مقاله ی مرحوم بهمنیار تألیف آن جناب را تشکیل می داد و بس . منتها جای شکرش باقی بود که مقاله را مثله نکرده و هیچگونه تصرف نابجا و یا بجایی در آن نکرده بود . هر چه اندیشیدم درباره ی چنین تألیفی چه نظری اظهار کنم عقم به جایی نرسید تا سرانجام بر آن شدم عین واقعیت را بنویسم و به نامه ی وزارت آموزش و پرورش چنین پاسخ دادم . این آقا از خودش چیزی ننوشته بلکه مقاله ی مرحوم بهمنیار را چاپ کرده و در پشت جلد پس از نوشتن مقدمه ای کوتاه نام خود را روی کتاب گذاشته است اگر مرحوم بهمنیار وارثی ندارد که از حق آن استاد دفاع کند بهترین مدافع حقوق این گونه دانشمندان خود وزارت آموزش و پرورش است که باید بیدارنگ این آقای دبیر را توبیخ کند و دستور دهد کتابها را گردآوری کنند و نگذارند چنین سرقت آشکاری در دسترس جوانان قرار گیرد .

در این مورد هم وزارت آموزش و پرورش باید بیدارنگ اقدام کند و به نام حفظ حقوق دانشمندی که به فرهنگ کشور خدمات ارزنده ای کرده است از نشر کتاب های مزبور جلوگیری کند .

باری در این دو بخش قواعد نحو و صرف فارسی ذیل ۶۵ عنوان همچون : جمله - انواع جمله - فعل - وجوه فعل - زمانها - فاعل - اسم و انواع آن - ضمیر - صفت - قید - حرف ها - اجزای جمله - ساختمان کلمه و ... با شیوه ای نو و عباراتی ساده و شیوا و نظم و ترتیبی منطقی و علمی ، بیان شده چنانکه هر قاعده و موضوع از یکسو قاعده ی پیشین را روشن تر و واضح تر می سازد و از سوی دیگر به منزله ی مقدمه ای برای درك قاعده ی بعدی به شمار می آید و خلاصه در نگارش مطالب کتاب شیوه ای علمی برگزیده شده و با نظم و توالی ویژه ای اجزای هر دستگاه به دنبال هم آمده و مکمل یکدیگر می باشند .

گذشته از این در هریک از عنوانها که بنگریم و مطالب آن را بخوانیم و با طرز بیان عنوان در دستورهای پیشین مقایسه کنیم ، نوعی ابداع یا تغییر منطقی در آن می یابیم که به درك قاعده های دستوری برای جوانان کمک می کند همچون اشکال و نمودارهای حسی در صفحه های ۳۲ تا ۳۹ در باره ی زمان فعل و دیگر نمودارها و اشکال ... و تکرار هر قاعده پس از تعریف مشروح با ذکر مثال به طور خلاصه در جمله های ساده ای که فرا گرفتن آن برای دانش آموز بسیار آسان می شود و تقسیم فعل به ساده و پیشوندی و مرکب که نخستین بار در این متن ابداع شده است و بسیاری از نکته ها و خصوصیت های دیگر . اما مهمترین ابداع

علمی و تغییر مهم مقدم آوردن « جمله » بر دیگر بخشهای دستور است که به کلی با روش دیگران مغایر است و خود مؤلف نیز بدینسان در دیباچه بدان اشاره کرده‌اند: « روش تازه‌ای که مؤلف این کتاب پیش گرفت با شیوه معمول اصولاً اختلاف داشت. اینجا کوچکترین واحد از گفتار که منظور گوینده، یعنی رساندن پیامی به شنونده را برمی‌آورد و « جمله » خوانده می‌شود، مبنای بحث قرار می‌گیرد. سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شود که هر یک شامل اجزای کوچکتری است. پس از آن به شناخت یک یک اجزاء هر قسمت می‌رسد. »

در ضمن باید دانست که فرو گذاردن شیوه‌ی قدیم در آموزش دستور، که نخست حروف الفبا و سپس کلمه‌ها و سرانجام جمله را می‌آموختند و برگزیدن شیوه‌ی آموختن جمله و آنگاه کلمه‌ها، مبتنی بر نظریه‌ی نوینی در روانشناسی آموزش است که اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ پدید آمده است. این نظریه به نام: گشتالت (GESTALT) معروف است، که کلمه‌ای آلمانی به معنی: شکل، صورت و هیئت چیزی است، بنیانگذار و مبتکر آن: کریستیان فون اهرنفلز (CHRISTIAN VON EHRENFELS) (۱۸۵۹ - ۱۹۳۲) دانشمند آلمانی است که پس از وی گروه بسیاری از دانشمندان نظریه‌ی او را دنبال کرده‌اند و هم اکنون نیز در بیشتر کشورها متداول است اساس نظریه‌ی گشتالت درباره‌ی ادراک حسی است که با دلایل منطقی و محسوسی نظریه‌ی متقدمان را در خصوص اصل « از جزء به کل، باطل کرده و خطای حس را با مثالهای گوناگون به ثبوت رسانده و بر آن است که شکل اشیاء را نخست بتمام جزء می‌بینیم و آنگاه به اجزای آن پی می‌بریم و بجای اصل « از جزء به کل، یا « از بسیط به مرکب، اصل از کل به جزء و از مرکب به بسیط را درست شمرده‌اند از این نظریه مریبان در آموزش هنرهای زیبا همچون، نقاشی و موسیقی و آموزش زبان استفاده می‌کنند و در تعلیم الفبا به جای آموختن آواها و حرفها نخست کلمه را به کودک می‌آموزند و آنگاه وی را به اجزای آن راهنمایی می‌کنند، مقدم آوردن (جمله) پیش از (کلمه) در آموزش دستور زبان نیز به پیروی از همین نظریه‌ی علمی نو است که موجب می‌شود خواننده از همان نخستین درس به هدف اصلی آن که رساندن پیامی است که هدف اصلی آن که رساندن و بیان کردن اندیشه‌های خود به دیگری می‌باشد، پی‌ببرد و بر سر شوق آید و با درک منطقی و علمی مباحث بعدی را که هر یک مکمل مبحث پیشین می‌باشد با کنجکاوی و دلبستگی بخواند و مطمئن شود که با این شیوه خواهد توانست به نتیجه‌ی اصلی که خواندن و نوشتن درست است نایل آید.

در روش پیشین دانش‌آموز دیرزمانی وقت خود را در فرا گرفتن اجزای جمله: اسم و صفت و ضمیر و ... می‌گذراند بی آنکه بتواند يك جمله صحیح بنویسد و به همین سبب به نوشته‌ی خود اطمینان نداشت و نمی‌دانست درست است یا غلط و چرا؟ و اگر هم قادر به نوشتن می‌بود، مربوط به استعداد خود او بود نه به آنچه از دستور فرا گرفته بود. معروف است آخوندی سالها نحو و صرف خواند و نمی‌دانست نتیجه‌ی علمی این مطالب چیست روزی پهلوی استاد خود رفت و آهسته در گوش او گفت: ای حقه راستش را بگو مقصودت از این درسها چیست؟

از آنجائی که بجز معدودی از دبیران هوشمند و نوخواه بیشتر معلمان و حتی بیشتر پیشه‌وران از پذیرفتن شیوه‌ها و اندیشه‌های نو شانه خالی می‌کنند و به «درجا زدن» و پیروی از روشهای عادی خومی گیرند، این تألیف هم در آغاز برای این گروه نامأنوس شمرده شده و زبان به ایراداتی گشوده‌اند که انسان را به یاد ایرادات طلاب قدیم برکتب صرف و نحو (انموذج - صرف میر - هدایه و ... در جامع المقدمات) می‌اندازد. اینها می‌گفتند: چرا به جای: «مسند و مسندالیه» «نهاد و گزاره» در این متن آمده است و آنها هم می‌گفتند: چرا بدان گفت و بخوان نگفت (یعنی در آغاز کتاب مؤلف گفت: (بدان که کلمه‌های عرب سه گونه است) و محشی پاسخ داده: چون هر خواندنی را دانستن لازم است ولی هر دانستنی را خواندن لازم نیست!

و یا چرا مؤلف گفت: بر سه گونه است و نگفت: بر سه نوع است و فاضل محشی پاسخ داده است: چون مؤلف بخارایی بوده است! باری چنانکه خود مؤلف هم در دیباچه اشاره کرده‌اند پس از چندی دوران این ایرادات سپری می‌شود و «پخته‌خواران» و برخی ادیبان همه چیز دان! شروع به تقلید نابجا و مثله کردن کتاب می‌شوند و سرانجام کار به جایی می‌رسد که تمام تألیف دستخوش سرقتی فجیع! می‌شود و به همین سبب مؤلف از دو بخش مزبور تمرینها را حذف می‌کند و با افزودن چهار بخش دیگر، کتاب را از صورت تألیف کلاسی خارج می‌کنند و تألیفی بسیار سودمند پدید می‌آید که خواندن آن برای همه‌ی شیفتگان زبان شیرین فارسی آموزنده و سودمند است.

چهار بخش مزبور عبارت‌اند: ۱ - بخش سوم که تحقیقی ابداعی درباره‌ی ساختمان جمله است و علاوه بر یادداشت دو صفحه‌ای ۳۵ صفحه را تشکیل می‌دهد. مؤلف در این بخش اصولی را مطرح کرده و مورد تحقیق قرار داده‌اند که در زبان فارسی نخستین بار مورد توجه قرار گرفته است در ضمن این بحث که به عنوان (دستور) مطرح شده است یکی از عنوانهای مهم دانش «معانی» یعنی فصل و وصل جمله و موارد استعمال برخی از حروف ربط نیز روشن شده و بابی به سوی تحقیق مفصل درباره‌ی این مبحث مهم دانش «معانی» که متقدمان بر آن بودند: کسی می‌تواند در زبان فارسی توانا باشد که به مواقع فصل و وصل آشنا باشد، باز و هموار شده است و در صفحه‌ی ۲۴۶ به این عنوان بر می‌خوریم: پیوستگی جمله‌های مستقل و آنگاه در ذیل این عنوان به عنوانهای: پیوند معنوی و پیوند لفظی دست می‌یابیم که با دید و تحقیق و مثالهای گویا به چگونگی پیوستگی جمله‌ها می‌پردازند و در ضمن پیوند معنوی از راه تقسیماتی نظیر: ترتیب زمانی و ترتیب منطقی و آوردن شواهدی از سعدی (گلستان) این بحث را روشن می‌کنند در بحث ترتیب لفظی به تقسیماتی همچون: مطابقت - تساوی - تناوب - مقاله و منافات - توالی - اثبات و نفی - مشارکت در نفی - مشارکت در اثبات - بیان علت - بیان نتیجه که ده بخش می‌باشد کیفیت جمله‌ها و حروف ربط مناسبی که آنها را به هم پیوند می‌دهد تجسم می‌دهند و نیک می‌دانیم که چنین تحقیقاتی در زبان فارسی ابداعی و بی‌سابقه است.

باری این بخش به راستی سودمند و نو و درخور دقت و توجه فراوان است زیرا با شیوه‌ای علمی و منطقی در باره‌ی بیشتر حروفهای ربط همچون: (و) (چه) (یا) (خواه) (لیکن) و

جز اینها گفتگو می‌شود و همچنان که در آغاز یاد کردم برای محققى که بخواهد در دانش «معانی» که متأسفانه در زبان فارسی کمتر مورد بررسی قرار داده شده است) به تجزیه و تحلیل مبحث (فصل و وصل پردازد، رهنمودی بسیار سودمند خواهد بود.

بخش چهارم درباره‌ی پسوند مصدر است و بحثی تحقیقی و عمیق است که مؤلف از نظر تحول تاریخی زبان، به گفتگو پرداخته و در آغاز عقاید دستور نویسان را از دیرباز مطرح کرده و آنگاه به بحث درباره‌ی مصدر در زبان فارسی باستان - در زبان اوستایی - در زبانهای ایرانی میانه - در زبان پهلوانیک - در پهلوی مانوی - در پهلوی زردشتی - در زبان سغدی - در یازند آغاز کرده و باروشی علمی این بحث سودمند را در ۱۸ صفحه پایان رسانیده‌اند.

بخش پنجم: نکته‌هایی در باره‌ی زبان فارسی است. در این بخش مؤلف به بسیاری از خلاف قیاسهایی که در نثر معاصر به کار می‌رود در ذیل عنوانهای: باید و بایست و بایستی - گفتی و گویی یکی از ... ترین - بر سر یا در سر - را - به گردن - در گردن - است - هست - حذف حرف اضافه يك ... يك ... عبارت وصفی - رفته - رفته است - دوخته بود - دوخته شده بود - او، او، او به بحث دقیق پرداخته و با دلایل روشن و ذکر شواهد از متقدمان هر گونه ابهام را از میان برده و نویسندگان را به طرز صحیح کاربرد موارد مذکور آشنا کرده‌اند این بحث بسیار مفید است و خواندن آن برای همه‌ی دانشجویان رشته‌ی ادبیات و نویسندگان و مترجمان آموزنده است.

بخش ششم آخرین قسمت این تألیف گرانقدر است درباره‌ی «نکته‌هایی درباره‌ی فصاحت زبان فارسی که به برخی از استعمالها در فارسی معاصر در ذیل عنوانهای: نقش - نقش بازی کردن - شرایط - اوضاع دراز نویسی - بر علیه - خانه فقیر - عبارتهای یاجوج و ماجوج - بی تفاوت، به عیت استعمالهای مزبور با بیانی منطقی و گاه طنز آمیز پرداخته‌اند که مطالعه‌ی آن نیز برای همه‌ی دوستداران زبان شیرین فارسی هم آموزنده و هم سرگرم کننده و گاه تفریحی است چنانکه با نقل چند جمله که اسناد از نامه‌ای مطرح کرده و چنین نوشته‌هایی را عبارتهای یاجوج و ماجوج خوانده‌اند جنبه‌ی تفریحی و خنده آور این گونه نوشته‌ها روشن می‌شود ... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند - و استمداد جسته - تا در این امر اجتماعی بزرگ شرکت و دفتر کتابخانه را به خط خود مزین - و زندانیان را مفتخر - و نام نیک خود را یادگار بگذارند، باری هر چند نگارنده آن چنانکه سزااست نتوانستم همه‌ی خصوصیت‌های این تألیف سودمند را در نظر خوانندگان عزیز تجسم دهم اما به اجمال می‌توانیم دریابیم که این کتاب استاد، دستور زبان فارسی را بیشتر جهات - آموزشی - تاریخی - زبان معاصر - درستی و فصاحت مورد تجزیه و تحلیل و تحقیق دقیق قرار داده‌اند.

گزارش سازمان‌ها

به ریاست عالی‌ه علیا حضرت شهبانوی ایران

در دهمین سال انقلاب

کتابی است که از لحاظ چاپ و کاغذ و تصاویر رنگین بی‌مانند است و برتر از زیبایی ظاهری معنویت آن است که خدمات عمومی و اجتماعی و ملی فرح پهلوی شهبانوی محبوب و محبوب ایران با نمودن ارقام و گرافیک‌ها و نقشه‌ها توضیح و تفسیر شده است.

توضیحاتی بی‌شائبه اغراق و خودستایی که بقول فردوسی :

من این گویم و کس نکوید که نیست که بی‌ره فراوان و ره اندکی است

اداره روابط عمومی دفتر علیا حضرت را به انتشارات چونین اثری ارجمند باید تبریک گفت و تحسین کرد مگر در هر سال چنین کتابی انتشار دهد.

این کتاب بی‌مانند به کتابخانه عمومی خور فرستاده شد که هم ولایتی‌های ینما ازان بهره‌مندی یابند.

دهمین سال انقلاب

کتاب‌هایی بمناسبت دهمین سال انقلاب بدفتر مجله رسیده که همه از نظر چاپ و کاغذ در نهایت زیبایی است و از لحاظ مطلب نیز مستند. از جمله دو کتاب است از وزارت فرهنگ و هنر و کتابی دیگر از استانداری آذربایجان شرقی.

روش نویسندگان بزرگ معاصر

تألیفی است جامع و دقیق و خوش قطع و خوش طبع، از حسین رزمجو استاد ادبیات آموزش مشهد، مشتمل بر تحقیقات ادبی و انتخاب قطعاتی از نویسندگانی چون: فروغی، دشتی، مینوی، دکتر خانلری، دکتر زرین کوب، دکتر اسلامی، توللی، حمیدی، جلال آل احمد و دیگران...

بهای کتاب ۱۲ تومان است و ارزش دارد، مخصوصاً برای دانشجویان دانشگاه و دبیرستان‌ها.

اگر آقای رزمجو ده جلد ازان را برای مجله ینما بفرستد با تخفیف صدی پنجاه، ماه به همان قیمت کتاب را به محصلینی که از همه زودتر بدفتر مجله رجوع فرمایند می‌سپاریم. چون راهی دیگر در انتشار کتاب‌های ارزنده نیست.

هیون الانباء فی طبقات الاطباء

تألیف ابن ابی اصیبه (قرن هفتم) دانشمند معروف جهانی کامل‌ترین تاریخ طب و طبابت که به زبان‌های اروپائی مکرر ترجمه شده است. این کتاب را دکتر محمود نجم‌آبادی و سید جعفر غضبان استادان مسلم، از عربی به فارسی درآورده‌اند. که با تعلیقات و حواشی و فهرست‌ها، جلد نخستین آن بچاپ رسیده در ۵۶ صفحه. اهمیت و ارزش این گونه آثار، در میان مطبوعات بی‌خاصیت کم است و گوهری است در خلاب. مگر گوهر شناسان قدرشناس آن را فرا چنگ آورند.

هدیه‌ای مقدس

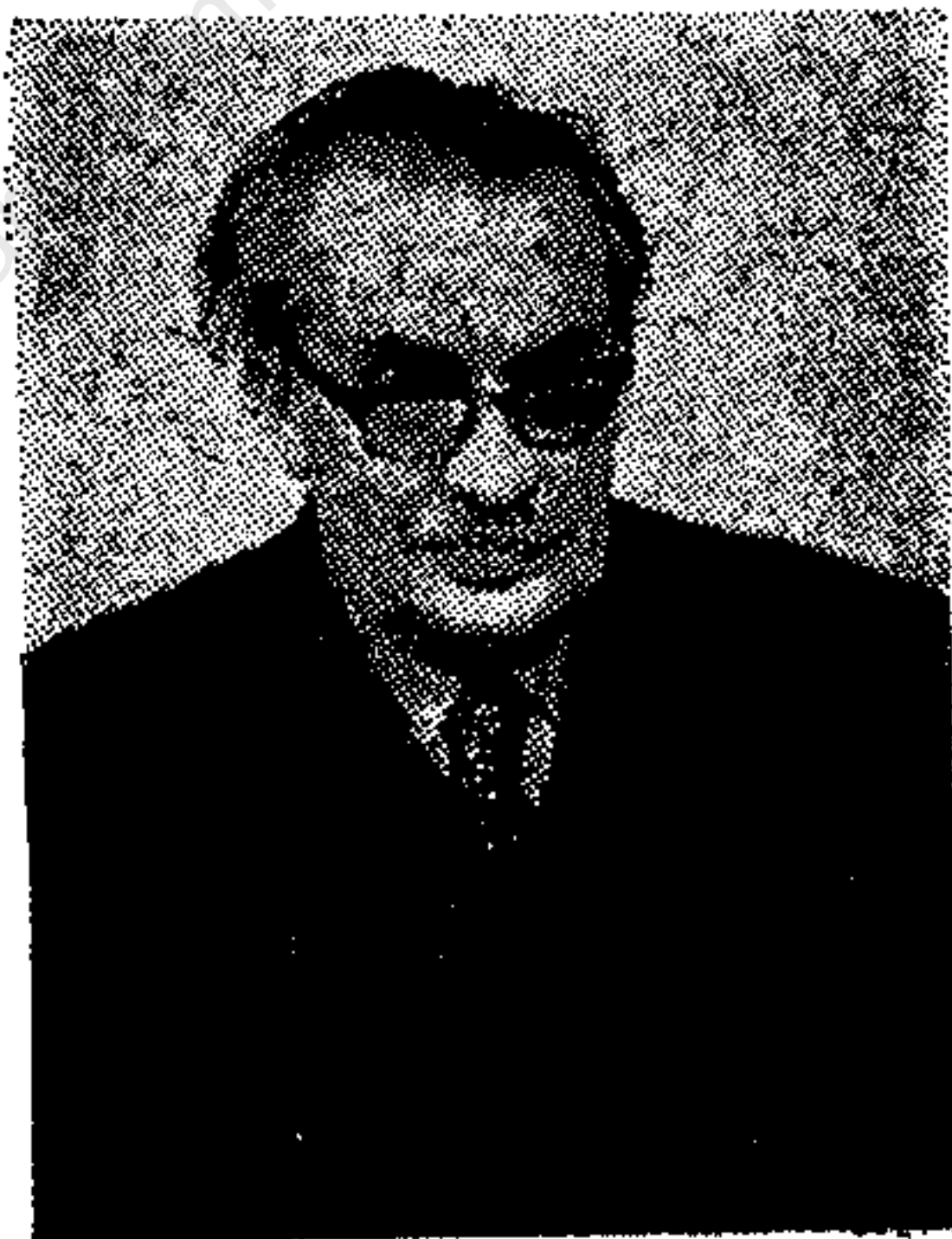
قصیده استاد خلیل‌الله خلیلی افغانستانی در ستایش حضرت ختمی مرتب که جدا گانه نیز انتشار یافت در ایران و در افغانستان تأثیری شایسته داشت ، و توقعی هم جز این نبود و نیست که نیت خیر بود .
روزنامه پیکار افغانستان (۱۳۵۱/۱۱/۱۸) چنین اظهار نظر فرموده :

هدیه‌ای مقدس

هدیه‌ای مقدس یغما (کاروان) اشک خامه نی
اشک اثر طبع استاد خلیل‌الله بلکه قطرات خونی است که از قلب
خلیلی شاعر و متفکر توانای کشور شاعر سر چشمه گرفته و در قریحه
که به صحافت زیبا چاپ شده استادانه اش سپر کرده و بصورت
به اداره پیکار مواصلت نمود . اشکی از مژگانش فرو ریخته و به
شکل کلمات گلگون در صفحات
کاغذ جا گرفته است .

این خونابه دل ، این مو لوداشک
و آه و این کلمات پر شیون و ناله
جز عشق به حرم مطهر نبوی (ص)
احتوای ندارد و برای شیفتگان آن
آستان مقدس ارمغانی است که در
شماره آینده پیکار به طبع خواهد
رسید .

درمورد شاعر گرانمایه و استاد
فرزانه چه بگوییم جز آنچه مجله
وزین یغما در مقدمه گفته !
پرسند گرامروز استاد سخن کیست
گوئیم هم آهنگ که استاد خلیلی



استاد خلیلی

داستان برای کودکان

درباره تألیفات مهدی آذربزدی در مجله یغما مکرراً اظهار نظر شده است . مهدی آذر
تخصصی در فراهم آوردن داستان‌های شیرین برای کودکان دارد که همه خوب است و همه
زیباست . این کتاب را سازمان انتشارات اشرفی (میدان شهنار) چاپ کرده بهای ۳۰ ریال .

فروپ بی‌نویان

داستانی است از لاری کرمانشاهی - بها ۳۰ ریال از انتشارات مرجان .

دو مجله خوب

بسیار مسرت است که در ماه بهمن ۱۳۵۱ دو مجله بسیار خوب بدفتر مجله رسید و زیارت شد. دعا کردیم که هر دو دوام یابند و به ادب و فرهنگ اصیل ایران خدمت کنند. چون هر دو مجله از سرمایه کافی بهره ورنند بحمدالله نگرانی مادی ندارند و امید است از معنویات هم سرشار گردند.

۱- مجله گوهَر که جناب آقای دکتر اقبال ریاست هیئت امناء مجله را پذیرفته اند و اعضاء هیئت هم همه از سرشناسان و بزرگان هستند.

۲- آشنائی با کتاب نشریه ای است که به همت اتحادیه کتابفروشان بوجود آمده و معرف کتاب هاست.

این هر دو مجله با کاغذ و چاپ و صحافی عالی است. مناسب است که در این موقع به مشترکین عزیز مجله مسکین یغما یادآور شویم که :
مائیم و نوای بی نوائی بسم الله اگر شریک مائی

دستور زبان فارسی

از احمد احمدی استاد ادبیات مشهد بها ۷۰ ریال

دومین گنگره تحقیقات

مجموعه سخن رانی های دومین گنگره تحقیقات ایرانی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، بکوشش حمید زرین کوب، مشتمل بر سی خطابه متنوع از دانشمندان.

مجلات افغانستان

عرفان - آریانا، با مطالب آموزنده و تصاویر جالب و اشعار خوب. توفیق استادان ارجمند را از خداوند تعالی خواستاریم.

فعل آغازی

از محسن ابوالقاسمی - رساله ای است در ۲۴ صفحه، اما دقیق و تحقیقی و با منزل. بها سه تومان، انتشارات توس.

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

با مقالات تحقیقی از استادان فن.

تیمون آتنی

از ویلیام شکسپیر - ترجمه دکتر رضی معظمی - مؤسسه انتشارات آسیا. بها ۷۵ ریال

پرورش قناری

تألیف محمد مشیری. با چاپ خوب و تصاویر رنگین زیبا.

نویسنده در مقدمه کتاب می فرماید: «این کتاب را به زنان و مردان با ذوق و پرشوری که شیفته زیبایی های خلقت بوده و شگفتی های طبیعت را درك می کنند تقدیم می دارم.» این کتاب و کتاب های دیگر از طرف مؤلف به کتابخانه عمومی خور بیابانك اهدا شده که در فهرست کتابخانه یاد می شود. ممنونم.

نگاتی در باب رسم الخط فارسی

این رساله چند صفحه‌ای از طرف استادان دانشمند دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهیه شده و چون تکلیف محصلان را تا حدی تعیین می‌کند و قواعدی برای جدا نوشتن یا پیوستن کلمات بدست می‌دهد بسیار مفید است و لازم است محصلان و نویسندگان آن قواعد را رعایت کنند.

اما نظر مجله یغما به طور کلی جدا کردن کلمات است از هم؛ که هم فرا گرفتن خارجی‌ها آسان‌تر باشد و هم استقلال هر کلمه حفظ شود. استادان فرموده‌اند: اینجانب، جستجو، گفتگو، دوستکام، دانشگاه، هیچکاره، یکشنبه، پنجشنبه... و نظایر آن باید متصل نوشته شود. چرا؟ این کلمات مرکب از دو جزء مستقل است و از بسیاری جهات بهتر است جدا جدا نوشته شود: این جانب، جست و جوی، گفت و گوی، دوست کام، دشمن کام، دانش گاه هیچ کاره، یک شنبه، پنج شنبه... و امثال آن.

در تفسیر خطی طبری حتی کلمه «امشب» هم بصورت «ام شب» کتابت شده، این وسواس را نداشته باشیم اما «هیچ کاره» را «هیچکاره» ننویسم.

مجموعه سخن رانی‌های کانون فرهنگی ایران جوان

شانزده تن از اعضاء دانشمند ایران جوان، خطابه‌هایی ایراد کرده‌اند که همه در يك مجلد انتشار یافته و کتابی است مفید. دوتن ازین دانشمندان (دکتر فرهاد - دکتر صورتگر) به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. خداوند تعالی بازماندگان را عمری طولانی تر از آنان عطا فرماید.

اهداء کتاب به مشترکین مجله

در شماره گذشته قرعه‌کشی مجله یغما توزیع شد. بسیاری از آقایان رسید کتاب‌ها را با نامه و تلفون اطلاع دادند. خانم مریم حقیقت از بیرجند، رسید کتاب را به نظم فرموده است که چون تصمیم بر این است که از این پس از درج اشعار معاصران امساك شود تنها يك بیت از آن یاد می‌شود.

به من افکند ظل رحمت خویش برایم سایه دشتی فرستاد
از دیگر دوستان هم توقع است رسید کتاب را اطلاع دهند.

انتشارات انجمن آثار ملی

در سال گذشته تعهد شد که انتشارات انجمن آثار ملی به نیمه بها برای مشترکین مجله یغما فرستاده شود. چون توقعات از حد در گذشته پایان مدت این خدمت را اعلام می‌دارد.

یک ربع قرن خدمت ادبی

سال بیست و پنجم مجلهٔ یغما پایان رسید ، نه مؤسس مجله صورت می‌بست و نه خواهند گان و خوانندگان ، که مجله‌ای بی پشتیبان ، و بی درآمد ، در این روزگار گرانی بیست و پنج سال تمام دوام کند . العظمة لله الواحد القهار . اکنون بیماری خداوند با فرسودگی‌های جسمی و با نگرانی‌های روحی ، سال بیست و ششم آغاز می‌شود . امید ما وابسته به نویسندگان و استادانی است که در این راه دشوار همگامی و مهربانی را از دست ننهاده‌اند . توقع ما از این گروه که گل سرسبد اجتماع هستند این است که همچنان ما را رهین منت خود فرمایند و از همکاری باز نایستند .

شکر نعمت‌های توچندان که نعمت‌های تو .

و اما دربارهٔ مشترکین عزیز ، سخن همان است که تکرار شده ، اگر حساب‌های گذشته را (طبق دفاتر فرسوده) پردازند چرخ مجله را روغن گردش زده‌اند ، و چون از استدعا و خواهش‌ها خستگی تمام حاصل است ، در سال ۱۳۵۲ مطلقاً بنام کسی که ورقه درخواست را امضاء فرموده باشد مجله فرستاده نمی‌شود . نام مشترکین با وفا در دفتری ثبت می‌شود و رسید وجه نیز یادداشت . دیگر رسید جداگانه نخواهند و به صحت قول کارکنان مجله مطمئن باشند .

با این روش مسلم است که تعدادی بسیار از مشترکین کاسته می‌شود و بشود ، که در برابر ، شرمندگی و رنج مطالبه هم کاسته می‌شود .

شرم از پیشهٔ خویش آید و از کوشش خویش

که دهم گنجی و بارنج ستانم درمی

سال نو ۱۳۵۲

در نوروز باستانی به همهٔ دانشمندان و دوستان و همکاران و خویشاوندان از نزدیک و دور سلام و درود مخلصانه می‌گوید و تندرستی و کامیابی همگان را از پیشگاه پاک پروردگار آرزو می‌کند .

حبیب یغمائی

تصحیح لازم

در صفحات مجله جای جای اشتباهاتی دیده می شود که خوانندگان به ذوق سلیم درخواهند یافت ، اما بعضی اشتباهات است که مغل معنی است . و اگر خوانندگان نسخه خود را تصحیح نفرمایند ، هم مطلب نامفهوم ، و هم رنج مکرر مصحح بی نتیجه می ماند . با شرمساری از مقام عالی نویسنده مقاله عقلا بر خلاف عقل استدعا دارد این عبارات را تصحیح فرمائید :

ص ۱۸ س ۱۴ در تاریخ تمدن اسلامی به حرکت ، و حتی می توان گفت به نهضتی .

ص ۱۸ س ۱۶ در جهان اسلام از کی آغاز شده است .

ص ۲۱ س ۱۷ در قتل نابحق شیخ اشراق و عین القضاة .

ص ۲۴ س ۲۲ رأی عموم فقها و محدثان .

یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : چهل تومان - تك شماره چهار تومان

در خارج : چهار لیره انگلیسی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی : ۸۲۹۷۵۵

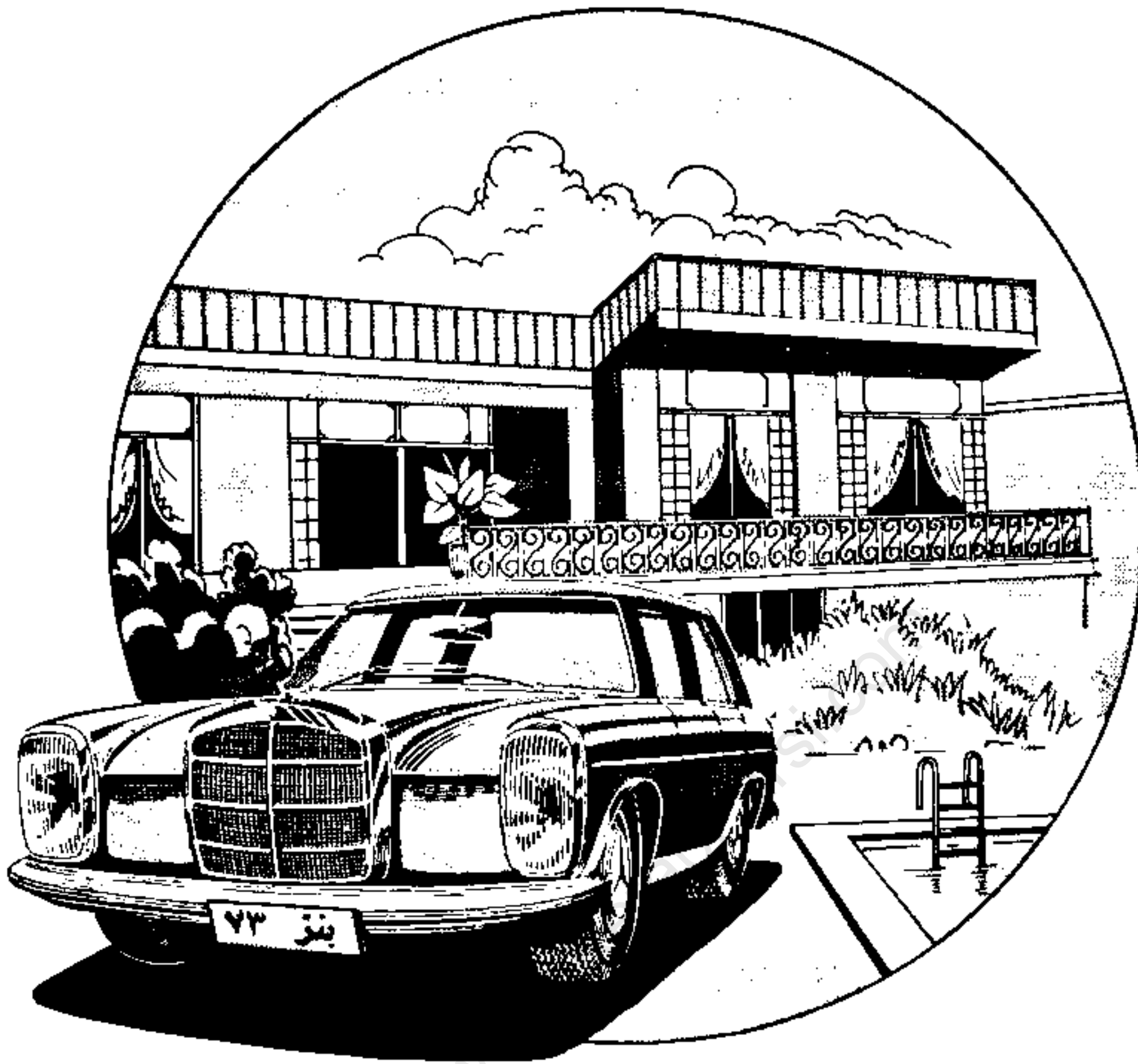
نشانی نمایندگان :

۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	،	،	آقای شادی
۸۳۷۰۵۸ تا ۸۳۷۰۵۶	،	،	شرکت دفتر بیمه زند
۸۲۹۷۷۷	،	،	آقای شاهگل دیان
۲۷۹۷ - ۲۱۷۶	،	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۳۵۱۰	،	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	،	تهران	دفتر بیمه مولر
۸۲۳۲۷۷ و ۸	،	،	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	،	،	آقای علی اصغر نوری
۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷	،	،	آقای رستم خردی



روغن ایرانول :
عراق و میل شمارا دو برابر میکند

بزرگترین جایزه اعانه ملی



بلیط های نوروزی

خانه ، اثاث ، اتومبیل ، پول

۱۰۰ هزار تومان پول نقد	مرسدس بنز به ارزش ۱۰۲ هزار تومان	به ارزش ۵۰ هزار تومان	به ارزش ۵۵۰ هزار تومان
---------------------------	-------------------------------------	--------------------------	---------------------------

این جوایز فوق العاده **یکجا** به برنده تعلق میگیرد

بلیطهای نوروزی با این جایزه فوق العاده و میلیونها ریال جوایز نقدی دیگر در دسترس شماست